



بیدخشی‌های ساسانی در شاهنامه و منابع تاریخی*

فرزین غفوری (پژوهشگر فرهنگستان زبان و ادب فارسی)

مقدمه

در قرن‌های گذشته، کسب قدرت سیاسی معمولاً مستلزم جنگ و تأسیس سلسله جدید بود. اما این یگانه مشکل بزرگ در حیات سیاسی سلسله‌ها نبود؛ به دلیل آنکه همیشه لزوم حفظ ثبات سیاسی و جلوگیری از جنگ قدرت به هنگام بروز خلأ در رهبری سیاسی برای بقای آنها اهمیت حیاتی داشت. مسئله جانشینی قدرت، همواره در طول تاریخ، امری بس حساس بوده است. هنگامی که شخص اول مملکت به مرگ طبیعی یا غیرطبیعی (در جنگ یا توطئه) در می‌گذشت، دربار و پایتخت در معرض جنگ قدرت قرار می‌گرفت حتی بیم آن می‌رفت که، بر اثر وقوع شورش‌هایی در گوشه و کنار کشور، جنگ داخلی روی دهد. این رویداد در تاریخ ایران و جهان تا دوره معاصر مصداق‌های فراوانی دارد. بدین‌قرار، در نظام سیاسی ایران باستان به‌ویژه در عصر اشکانی و ساسانی که انضباط کم‌نظیری در همه شئون دولت و جامعه برقرار بود، برای مهار کردن یا کاهش آثار سوء خلأ ناگهانی در رأس هرم قدرت، طبعاً باید چاره‌ای اندیشیده می‌شد و یکی از این چاره‌اندیشی‌ها برقرار ساختن مقام بیدخش بود.

* این مقاله گسترش یافته متن سخنرانی نگارنده در چهل و سومین نشست سخنرانی‌های ماهانه فرهنگستان زبان و ادب فارسی به تاریخ نوزدهم خردادماه ۱۳۹۳ است. آن را به پیشگاه استادان گرانقدرم سرکار خانم دکتر ژاله آموزگار، جناب آقای دکتر محمدباقر وثوقی و جناب آقای دکتر روزبه زرین‌کوب تقدیم می‌کنم.

بیدخشی منصبی است مهم و باستانی که، در تاریخنگاری ایران، کمتر شناسانده شده است. تاکنون، بیشتر پژوهش‌ها در این باب بر مسائل زبان‌شناسی و ریشه‌شناسی تمرکز داشته‌اند. شواهدی از اوایل عصر ساسانی در دست است که نشان از بلندپایگی این مقام دارند. منشأ این عنوان ایرانِ عصر اشکانی بود و ساسانیان، در تشکیلات خود، به این میراث سیاسی نقش برجسته‌ای دادند. این مقام با مقام ولایت عهد تفاوت داشت. بیدخشی در عصر ساسانی جانشین موقت شاهنشاه در کشور بود. به نظر کریستینسن، عنوان بیدخشی تنها به اوایل دوره ساسانی تعلق داشت و، پس از آن، به تدریج متروک گردید. اما نشانه‌های قاطعی وجود دارد که ضرورت وجود این مقام به‌ویژه در مواقعی که شاه کشور را، به قصد فرماندهی لشکرکشی بزرگی ترک می‌کرد، باعث تداوم حیات آن در سراسر عصر ساسانی شده بود. در تأیید این نظر، شواهد مهمی در شاهنامه فردوسی و دیگر منابع تاریخی درباره وجود بیدخشی در اواسط و اواخر عصر ساسانی می‌توان ارائه کرد. خواهیم دید که بیدخشی‌های ساسانی کشور را در سخت‌ترین شرایط بحرانی اداره کردند و، با مهار کردن بحران، نظام را از ورطه سقوط نجات دادند. دولت‌های اشکانی و به‌ویژه ساسانی، که در عرصه نظامی تشکیلات قدرتمندی داشتند، از سازمان منسجم و منضبط اداری نیز برخوردار بودند و پدید آمدن مقام سازمانی بیدخشی در تاریخ این عصر را شاید بتوان یکی از ابتکارهای مهم ایرانیان برای حفظ ثبات کشور و مهار چالش‌های سیاسی شمرد. گذشته از قدرت نظامی، پشتوانه‌های قدرتمند اداری و اقتصادی بود که به دولت ساسانیان امکان داد، همزمان در دو جبهه غربی و شرقی، با امپراتوری‌های هم‌عصرش هم‌اوردی کند. (Wenke 1981 →)

پیشینه پژوهش

پیش از بررسی مصداق‌های تاریخی و جایگاه بی‌نظیر بیدخشی در نیمه دوم عصر ساسانی، ضروری است ریشه‌شناسی واژه بیدخشی و پیشینه بحث شامل مهم‌ترین دیدگاه‌های پژوهندگان پیش‌تاز در این باره مرور گردد. عموم پژوهشگرانی که درباره این واژه اظهار نظر کرده‌اند در این نکته هم‌سخن‌اند که بیدخشی واژه‌ای است ایرانی و اشتقاقی پیشوندی. با این وصف، درباره ریشه‌شناسی آن اختلاف نظر بسیاری وجود

دارد و بحث‌های مفصلی شده که اهم آنها به شرح زیرند:

بسته به آنکه صامت آغازین اصل پیشوندی این واژه را b یا p بدانیم، پژوهشگران به دو گروه تقسیم می‌شوند. گروهی پیشوند *pati-* («فرمانروا») و گروهی دیگر پیشوند *bitiya-* («دوم») را اصل می‌دانند.

از گروه نخست، مارکوارت، آلتهایم، آندرئاس، کریستینسن، پالیارو، و بیلی را می‌توان نام برد (SUNDERMANN 1990, p. 243). از این میان، ریشه جزء دوم درواژه بیدخش را تنها آلتهایم است که *xšāyaθiya* (شاه) دانسته و دیگران *-axš/as** اوستایی به معنی «چشم» دانسته‌اند. بنا بر این نظر، اصل کل واژه را به صورت **patiaxš* (Cf. Lukonin 1983) به معنای «چشم فرمانروا» یا «چشمان شاه» می‌توان بازسازی کرد (SUNDERMANN 1990, p. 243) و آن یادآور اصطلاحی است که درباره کارگزاران داریوش بزرگ به کار می‌رفت. (← هینتس ۲، ص ۳۰۲؛ شهبازی ۱۳۵۰، ص ۱۰۳)

از گروه دوم، می‌توان نیبرگ، هینینگ، فرای، و هینتس را نام برد (Ibid). فرای مانند آلتهایم جزء دوم را *xšāyaθiya* می‌داند (**bitiya-xšāyaθiya: second or sub-king*) (Frye 1962, p. 354). هینتس نیز، درباره جزء دوم واژه، به فرای و آلتهایم نزدیک است اما جزء نخست را، به جای پیشوند *bitiya-*، *dvitiya* دانسته و، اصل کل واژه را **dvitiyaxšaya* به معنی «فرمانروای دوم» یا «دومین فرمانروا» پیشنهاد کرده است (Cf. SHAYEGAN 2011, p. 218). اما نیبرگ، با این توضیح که *bitiya-* صورت شمال غربی **dvitiya* است، پیشوند *bitiya-* را برای جزء نخست مناسب‌تر دیده و، درباره جزء دوم واژه نیز، نظر پالیارو را مرجح شمرده که آن را *axši* به معنی «چشم» می‌داند (Nyberg 1974, p. 48). وی بازسازی اصل کل واژه را به صورت **bitiya-axši* به معنای «چشم دوم» [شاه] پیشنهاد کرده است (Ibid). هینینگ، در این باره نیز، از دیدگاه نیبرگ پیروی نموده اما زوندیرمان این دیدگاه را، به لحاظ معنایی که برای بیدخش به دست می‌دهد، قانع‌کننده نمی‌داند. (SUNDERMANN, p. 243)

نکته مهم دیگر اینکه، در هیچ یک از صورت‌های به‌جامانده این واژه در زبان‌های ایرانی، واج p دیده نمی‌شود. از جمله، این لقب، که در گرجستان و ارمنستان به شماری از فرماندهان نظامی حافظ حدود مرزی تعلق داشت، به صورت واژه *بیدشخ* به جا مانده است (Bailey 1930, p. 64).^۱ با توجه به این نکته، زوندیرمان، در نتیجه‌گیری خود،

پیشوند *bitiya-* را مرجح دانسته است. او همچنین، با فرض توجیه‌ناپذیری کوتاه‌شدگی بیش از اندازه *xšāyaθiya* در بیدخش، ترجیح داده است جزء دوم واژه را *axš* بشمارد و، از این راه، به بازسازی نیبرگ نزدیک شده است (SUNDERMANN, p.243). اما با وجود انتقادی که وی به معنای پیشنهادی نیبرگ دارد، خود معنای دیگری برای کلّ واژه پیشنهاد نکرده است.

گذشته از مباحث ریشه‌شناختی، کهن‌ترین شاهد مکتوب (به شواهد کتیبه‌ای پس از این اشاره خواهد شد) که این واژه در آن به کار رفته در متن پهلوی یادگار زیران آمده است. این متن «در اصل، به زبان پارتی و ظاهراً نثر توأم با شعر بوده است». (تفضلی، ص ۲۶۷). در این متن، از جاماسب، وزیر مشهور گشتاسب پادشاه کیانی، با لقب بیدخش یاد شده است (ماهیار نوایی ۲، ص ۵۵، بند ۴۳). نیبرگ، بر اساس همین متن، معنی این واژه را «وزیر بزرگ» دانسته (Nyberg, p. 47; Cf. Bailey; p. 55 & 64) و افزوده است که بیدخش، در اصل، عنوانی اشکانی بوده که شاهان ساسانی، در قرن سوم میلادی، آن را برگرفته‌اند اما بعداً مقام وزیر بزرگ (وُزُرگُ فُرْمادار *Wuzurg-framādār* ← Mackenzie 1990, p. 93) را به جای آن نشانند، هر چند عنوان و مقام بیدخش در ارمنستان، در لوای حکومت مستقل اشکانی، تا سال ۴۳۰م، به حیات خود ادامه داد (Nyberg 1974, p. 47). زوندرمان نیز بعید ندانسته است که بیدخش همانند نایب‌السلطنه و وزیر بزرگ یا صدراعظم عمل می‌کرده باشد. (SUNDERMANN, p.244)

همچنین ردّ بسیار مهمی از واژه بیدخش را در اثر هسوخوس اسکندرانی می‌توان یافت. او، در اواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم میلادی، فرهنگ واژه‌های یونانی را در بیزانس تألیف کرد و آن، با پنجاه‌ویک هزار سرواژه، یکی از بزرگ‌ترین و مهم‌ترین فرهنگ‌ها در زبان یونانی است که از آسیب روزگار مصون مانده است (Schmitt 2003, p. 306). این فرهنگ از دو جهت حائز اهمیت است: نخست اینکه حلقه ارتباطی است میان کتاب‌های هم‌مطراز خود در دوره‌های پیش و پس از تشکیل امپراتوری روم شرقی (بیزانس) و، از این رو، هسوخوس را باید در زمره فرهنگ‌نویسان دوره انتقالی شمرد (Ibid). اهمیت دیگر این اثر در رابطه با پژوهش‌های ایران‌شناسی است؛ زیرا، در آن، شماری از واژه‌های ایرانی را که به زبان یونانی راه یافته بودند می‌توان سراغ گرفت. خوشبختانه، بیدخش نیز در میان این

واژه‌ها به چشم می‌خورد که هسوخویوس نه تنها آن را در اثر خود آورده بلکه، مهمتر از آن، معنای آن («نفر دوم پس از شاه») را افزوده است. (Ibid, p. 307; Cf. SUNDERMANN, p.244) →
 همچنین، دربارهٔ مقام بیدخش، شواهد مهمی در کتیبه‌های اوایل عصر ساسانی به دست است که نشان از بلندپایگی این مقام دارند. در دو کتیبهٔ مهم ساسانی، چهار بار از چهار بیدخش به نام یاد شده است. نخست، در کتیبهٔ شاپور بزرگ بر یکی از دیوارهای کعبهٔ زرتشت که، در آن، از درباریان اردشیر بابکان، بنیانگذار سلسلهٔ ساسانی منجمله از فردی به نام اردشیر در مقام بیدخش نام برده شده است (Schprengling 1953, p. 11(29) & p. 18(IV,6b)). سپس، در همین کتیبه، از فردی به نام شاپور بیدخش در فهرست درباریان شاپور بزرگ یاد شده است (Ibid. p. 12(31) & p. 19 (IV, 6c)). نکتهٔ جالب توجه این است که بیدخش‌های این دو شاهنشاه همنام آنان بوده‌اند (هینتس ۱، ص ۲۱۰). شاپور بیدخش همان کسی است که، در نگارهٔ داراب، والرین، امپراتور اسیر شدهٔ روم، و گردونهٔ جنگی او را پیروزمندانه به حضور شاهنشاه می‌برد (همانجا). با این حال، ممکن است این برابری نام شاه و بیدخش تصادفی بوده باشد و، اگر نگوییم عرفی موقت بوده، مسلماً رویهٔ قانونی نیز نبوده است (همانجا)، به خصوص که، در کتیبهٔ کعبهٔ زرتشت شاپور بزرگ، نام بیدخش دیگری نیز به چشم می‌خورد که با نام هیچیک از شاهنشاهان ساسانی همسان نیست. (Schprengling, p. 12(33) & p.19 (IV, 6c): Kartsarov) →

در زمان بهرام دوم، بابک، نوهٔ بیدخش اردشیر، بیدخش بوده است (هینتس ۱، ص ۲۶۷). نام او در کتیبهٔ پایکولی آمده است (Humbach 1983, part3 (1), p 33). روی دو ظرف نفیسی که، به سال‌های ۱۹۴۶ و ۱۹۴۷، در گرجستان و ابخاز کشف شدند چهرهٔ او منقش است (هینتس ۱، ص ۲۷۳ و ۲۸۴). به نظر هنینگ، او بیدخش گرجستان بود و، همچون نایب‌السلطنه یا نمایندهٔ مقیم شاه در منطقه، نظارت بر منافع ایران و بر عملکرد حکمرانان محلی از وظایف او بود (HENNING 1961, p 355). نظر هنینگ، با خوانش بحث‌برانگیز شومون از نوشتهٔ پهلوی روی جام، رد شد. شروو، دربارهٔ نظر شومون، ابراز تردید کرد؛ اما هارماتا از آن حمایت نمود (SUNDERMANN, p.243) →. هینتس نیز، در سال ۱۹۶۹، نظر هنینگ را، که بابک را بیدخش گرجستان دانسته بود، جرح و تعدیل کرد و او را بیدخش ایران شمرد که، مدتی پیش از آن، فرمانروای گرجستان نیز بود. سپس، با حفظ این مقام،

احتمالاً در سال ۲۹۲م، بیدخشی ایران شد. در این مباحثه مربوط به بیدخشی ایران و گرجستان در دهه ۶۰ میلادی، آخرین اظهارنظرها درباره مصداق‌های تاریخی مقام بیدخشی مطرح شد.

می‌بینیم که همه این مصداق‌ها به نیمه نخست عصر ساسانی تعلق دارد. اما درباره نیمه دوم این دوره چه می‌توان گفت؟ همچنان که هیئت‌س نشان داده است، بیدخشی در عصر ساسانی به منزله جانشین موقت شاهنشاه و نایب‌السلطنه کشور بود.^۲ پس از بهرام دوم و کتیبه نرسی (پور شاپور بزرگ)، در پایکولی شواهدی از وجود این عنوان در دربار ساسانی دیده نمی‌شود. اما بر اساس گزارش مهمی از طبری که کریستینسن (کریستینسن ۱، ص ۲۰۳) نیز آن را در خور توجه دیده است، در زمان بهرام پنجم (بهرام گور)، مسئله انتصاب جانشین موقت (نه ولیعهد) پیش آمده بود.^۳ هنگامی که بهرام، برای سرکوب هپتالیان، به مرزهای شرقی کشور لشکرکشی کرد، در غیاب خویش، برادرش، نرسی، را در پایتخت (تیسفون) جانشین خود ساخت (طبری، ج ۲، ص ۷۶). هر چند طبری، در گزارش این رویداد، به مقام بیدخشی اشاره نکرده است و کریستینسن بر آن است که، پس از اوایل عصر ساسانی، این واژه متروک گردید و جای خود را به عنوان و منصب مرزبان داد، (کریستینسن ۱، ص ۹۷)، انتصاب نرسی به جانشینی بهرام نمونه مهمی است که نشان می‌دهد ضرورت سیاسی وجود مقام بیدخشی در غیبت شاه از پایتخت یا کشور باعث تداوم آن در نیمه دوم عصر ساسانی شده بود. روشن است که، در غیبت شاه از پایتخت یا کشور به‌ویژه هنگامی که قصد لشکرکشی برون‌مرزی وجود داشت، لازم بود شخصی مورد اعتماد اداره امور سیاسی و نظامی کشور را به دست گیرد. نگارنده، با این فرض، در جستار خود به سه نمونه دیگر از این جانشینی موقت در نیمه دوم عصر ساسانی برخورد کرد. از آنجا که مبادرت به این پژوهش مسبق به اطلاعات شاهنامه درباره رام‌برزین بوده است، فارغ از ترتیب تاریخی نمونه‌ها، ابتدا گزارش شاهنامه و دیگر منابع درباره جانشین موقت خسرو انوشیروان بررسی خواهد شد.

نمونه اول، رام‌برزین

نبرد انطاکیه به سال ۵۴۰م در زمان خسرو انوشیروان نمونه‌ای برجسته و سرنوشت‌ساز

از پیروزی ایران در رویارویی با امپراتوری روم است. در این نبرد، انطاکیه، مشهورترین شهر امپراتوری روم در خاورمیانه، به دست سربازان ایرانی گشوده شد و سپاه ایران تا کرانه‌های مدیترانه پیشروی کرد. (← غفوری ۱، ص ۱۴۵-۱۷۶) پس از سقوط انطاکیه، امپراتور روم بر آن شد که، به هر قیمتی، خواستار صلح شود و پیمانی موقت بسته شد.^۴ اما، بر اثر بیماری ناگهانی انوشیروان، سپاه ایران، به ناچار تا درمان و بهبود شاه، در خاک روم و منطقه شام (← دینوری، ص ۷۱) یا اردن^۵ متوقف شد. در این حال، شایعه مرگ شاه در ایران زمین پیچید و، در پی آن، انوشزاد، پسر ارشد انوشیروان از مادری مسیحی که به سبب گرویدن به مسیحیت در جندی شاپور تحت نظر می‌زیست، به هوای جانشینی و نشستن بر تخت سلطنت، به پاخاست و مسیحیان خوزستان، که می‌خواستند او را به قدرت رسانند و موقعیت دین خود را در ایران استوار سازند، گرد او فراهم آمدند (پیگولوسکایا، ص ۴۴۶). از سوی دیگر، خبر شورش انوشزاد به روم رسید و، در حالی که هنوز جوهر پیمان صلح خشک نشده بود، امپراتور ژوستینین و سوسه شد، در این گیر و دار، انتقام شکست‌های پیشین را بگیرد. پس بی‌درنگ فرمان حمله به ایران برای کمک به شورش انوشزاد را صادر کرد (Procopius; II, XXIV, 8-10 & 12-16). در این اوضاع آشفته و تیره و تار که شاه بیمار از کشور غایب بود، در پایتخت، والامقامی سگان هدایت امور را به دست داشت که، در شاهنامه، نام او رام‌برزین آمده است.^۶ هنگامی که خبر شورش انوشزاد به تیسفون پایتخت ساسانیان رسید، جانشین شاهنشاه، رام‌برزین، بی‌درنگ پیکی به سوی قرارگاه خسرو انوشیروان روانه ساخت.^۷ از سوی دیگر، به فرمان امپراتور، چند سردار برجسته رومی با سپاه خود به بخش رومی ارمنستان وارد شدند و شمار سپاهسانی که رومیان با شتابزدگی و برای حمله غافلگیرانه گرد آوردند به حدود سی هزار مرد جنگی رسید (Ibid, 12-16). اما مرزبان بزرگ ایران در ناحیه شمال غرب و قفقاز، که نیرویی بیش از چهار هزار نفر نداشت (Ibid, II, XXV, 9)، با اتخاذ تدبیر جنگی حساب شده‌ای، شکستی سخت بر رومیان وارد آورد. (برای شرح تفصیلی آن ← غفوری ۲، ص ۳۲۵-۳۴۲)

در همان اتنای نبرد در جبهه ارمنستان، شاه، در پاسخ نامه نگهبان مرزمدان که شمه‌ای از رویدادها را گزارش کرده بود، طی نامه‌ای که با اظهار شگفتی و تأسف از این شورش

نابهنگام آغاز شده، خطاب به جانشین خود در پایتخت، فرمان‌هایی صادر کرد. در این نامه، به پیوستن زندانیان جندی شاپور به انوشزاد و تصرف خزانۀ شهر به دست او، همچنان که دینوری (ص ۷۱؛ نه‌ایة‌الارب، ص ۳۲۶) نیز یاد کرده، اشاره شده است.^۸ انوشیروان به رام‌برزین فرمان داد بی‌درنگ به سرکوب شورشیان بپردازد و، چون پای خانوادۀ سلطنتی و مسئلۀ مرگ و زندگی در میان بود، مجبور شد، برای پیشگیری از سستی رام‌برزین در اجرای این فرمان، تأکید کند که از کشته شدن انوشزاد (پسر ارشد شاهنشاه) در گیرودار نبرد پروایی نداشته باشد هر چند که اسارت او اولیتر است.^۹ رام‌برزین (جانشین شاه در تیسفون)، پس از دریافت نامۀ انوشیروان، با سپاهی از مداین به سوی خوزستان حرکت کرد.^{۱۰} در جنگی که میان دو سپاه درگرفت، انوشزاد کشته شد و، با مرگ او، سپاهیانش پراکنده شدند. رام‌برزین نیز ادامۀ جنگ و تعقیب فراریان و غنیمت‌ها را فرو گذاشت و، با حالی ناگوار که از لحاظ به نام او تمام شدن مرگ فرزند ارشد شاهنشاه قابل درک است، بر بالین انوشزاد حاضر شد.^{۱۱} از این رویداد، آنچه برای این پژوهش حایز اهمیّت است قاطعیّت و استفاده از اختیارات گسترده‌ای است که رام‌برزین در فرونشاندن این شورش بزرگ نشان داده است. بدین قرار، این پرسش جدی مطرح می‌شود که آیا، در زمان نبرد انطاکیه، او بیدخش ایران بوده است. به نظر می‌رسد آنچه در نگاه نخست آشکار می‌گردد این است که رام‌برزین یکی از چهار سپاهبد بلندپایه ایران بوده است.

در عصر ساسانی به‌ویژه از عهد انوشیروان به بعد، مرزبانان بزرگ بلندپایه‌ترین سپاهبدان بودند. بنا به اشاره خوارزمی، مرتبه و شأن ایشان بلافاصله پس از مقام پادشاه جای داشت (خوارزمی، ص ۱۱۲). مرزبان بزرگ در منطقۀ شمال غرب که می‌توانست بر تخت زرین بنشیند (کریستینسن ۱، ص ۹۸) عهده‌دار پاسداری از استان‌های آذربایجان، ارمنستان، و منطقۀ قفقاز بود. ضمناً از جمله استان‌هایی که فرمانداران آن عنوان مرزبان بزرگ داشتند استانی بود که پایتخت ساسانیان، تیسفون و مداین، در آن قرار داشت و به نام آسورستان شناخته می‌شد. ساسانیان لایق‌ترین سپاهبدان خود را در دو منطقۀ شمال غرب (آذربایجان و ارمنستان) و مغرب (سواد و بین‌النهرین) می‌گماردند چون، در مقابل قوی‌ترین و

دیرینه‌ترین دشمن آنان، امپراتوری روم، تقریباً هیچگاه وضع عادی در این مناطق حساس وجود نداشت. حکیم توس عنوان نگهبانِ مرزِ مداین را برای توصیف مقام رام‌برزین به کار برده است^{۱۲} و مرز در بیت ۷۹۳ مفهوم منطقه و ناحیه را در خود مستتر دارد چراکه استان آسورستان (دربرگیرنده تیسفون پایتخت ایران)، در مقایسه با دیگر مناطق کشور، نزدیک‌ترین و حساس‌ترین موقعیت را نسبت به مرز ایران و امپراتوری روم داشت^{۱۳}.

آسورستان در بخشی از ایران قرار داشت که، در تقسیم‌بندی متن پهلوی شهرستان‌های ایران‌شهر، باید جزء کوستِ خاوران (xwarwarān [ī] kust منطقه غربی) شمرده شود. در این متن، نام تیسفون، پایتخت ایران، در صدر فهرست شهرهای غربی ایران ذکر شده است (DARYAEI, p. 19). ژینیو کاربرد واژه کوست را در این متن الزاماً اشاره‌ای به تقسیم‌بندی چهارگانه اداری-نظامی ایران در زمان ساسانیان ندانسته اما نیولی، براساس شواهد دیگری از متون پهلوی و تاریخی، این اشاره را درست و مربوط به اصلاحات عصر خسرو انوشیروان تشخیص داده است (Gnoli, pp. 267-268 & 270). انوشیروان، در اصلاحات خود، کشور را، براساس چهار جهت اصلی، به چهار بخش بزرگ تقسیم کرد و، در رأس هر یک، سپاه‌دی برگماشت (DARYAEI 2003, p. 34). از هر یک از این چهار سپاه‌دی بلندپایه یا چهار مرزبان بزرگ (DARYAEI 2002, p. 71; Cf. p. 13)، با نام جهت‌های چهارگانه جغرافیایی که بر آن فرمانروا بودند - خوراسان سپاه‌دی (سپه‌دی شرق)، خوروران سپاه‌دی (سپه‌دی مغرب)، نیمروز سپاه‌دی (سپه‌دی جنوب)، و اپاختر سپاه‌دی (سپه‌دی شمال) - یاد می‌شد (Tafazzoli, p. 8). از این جمله، آنچه در این مقاله اهمیت دارد آن است که، بنا بر تصریح بیشتر منابع، جندی شاپور و خوزستان همراه با فارس در قلمرو سپه‌دی جنوب قرار داشت (برای نمونه ← یعقوبی، ص ۱۷۶-۱۷۷)^{۱۴}. بدین قرار، مأموریت سرکوب شورش فرزند ارشد شاهنشاه در جندی شاپور طبعاً باید، از میان سپاه‌دان چهارگانه کشور، به سپاه‌دی جنوب محوّل می‌گردید که شورش در حوزه اقتدار او وقوع یافته بود یا به سپاه‌دی مغرب که پاسداری از آسورستان و پایتخت را تا بازگشت شاهنشاه از سفر جنگی عهده‌دار بود. بدین سان، واضح است که، برای سرکوب شورش نیز، یکی از این دو سپاه‌دی بلندپایه باید اقدام

می‌کردند و البته سپاهبد جنوب، که شورش در حوزه اقتدار او روی داده بود، باید زودتر واکنش نشان می‌داد. اما انوشزاد شورشی عادی نبود. او پسر ارشد شاهنشاه ایران و مدعی جانشینی شاهنشاهی بود که در کشور حضور نداشت و خبر بیماری و مرگ او در ایران زمین پیچیده بود. چه بسا تنها مسیحی بودن انوشزاد سپاهبد نيمروز (جنوب) را از پیوستن به او برای کسب تاج و تخت بازداشته باشد. چه بسا وی تصمیم گرفته باشد که بی‌طرف بماند. بدین سان یگانه کسی که، در غیاب انوشیروان، برای رویارویی خونین با پسر ارشد او (مدعی بر حق جانشینی)، اقتدار لازم را داشت سپاهبد مغرب و جانشین موقت شاهنشاه در آسورستان و پایتخت (تیسفون) بود. در بند ۱۱۰ رساله پهلوی خسرو کوادان و رسدک، از مقامی به نام آسورستان سردار یاد شده (Monchi-zadeh, p. 85; Cf. Azarnouche, p. 65: 110 & p. 196) و چنین برمی‌آید که بلندپایه‌ترین مقام نظامی در پایتخت و پیرامون آن بوده است که، بدون واسطه، با شاه ارتباط داشت و هر زمان که لازم می‌دید به نزد شاه بار می‌یافت. اگر این قرائت درست باشد^{۱۵}، به احتمال قوی، آن عنوان لقبی بوده است برای سپاهبد مغرب و نشان از اهمیت مقام او دارد. همچنین، در بند ۱۲۰ آن رساله، از اعطای منصبی به نام بزرگ‌مرزبان یاد شده است (Monchi-zadeh, p. 86). این احتمال وجود دارد که این دو عنوان تأکیدی باشند بر اهمیت مقام سپاهبد مغرب و مرزبان بزرگی که وظیفه پاسداری از مهم‌ترین بخش از مرز طولانی با امپراتوری روم را بر عهده داشت. آیا، در این مقطع از تاریخ ساسانیان، در غیبت شاه از پایتخت یا کشور، سپاهبد مغرب جانشین شاهنشاه نیز بوده است؟ به بیان روشن‌تر، آیا او در عین حال که از سپاهبدان چهارگانه ایران شمرده می‌شد مقامی برتر از سه سپاهبد دیگر داشته و در غیاب شاه بیدخس و نایب‌السلطنه ایران نیز بوده است؟

پروکوپیوس، پس از شرح نبرد انطاکیه، به ساخت شهر وه‌آنتیوک خسرو (رومی) اشاره کرده و، برای بیان موقعیت آن، از آشور (آسورستان) نام برده است (Procopius, II, XIV, 1). ثعالبی نیز به ساخت این شهر اشاره کرده و، ضمن آن، این امر مهم را گزارش کرده است که انوشیروان نقشه شهر انطاکیه را برای جانشین خود در مداین فرستاد تا شهر رومی را برای استقرار اسیران رومی در نزدیکی تیسفون بنا کند. در شرح نبرد انطاکیه، منابع دیگر نیز،

به مناسبت‌های گوناگون، از جانشین انوشیروان در پایتخت یاد کرده‌اند که در جای خود ذکر خواهد شد؛ اما در هیچیک از این منابع، نام این جانشین ذکر نشده است و تنها از گزارش فردوسی می‌توانیم به نام او پی ببریم. رام‌برزین در شاهنامه فردوسی باید از نام‌های اصیل ساسانی باشد. به‌واقع، در نام‌های به‌جا مانده از زمان ساسانی برزین به چشم می‌خورد (GIGNOUX & GYSELEN 1987, 38: *Burzên*) و کاربرد رام، همچون پیشوند، بر سر نام اشخاص می‌آمده است (GIGNOUX & GYSELEN 1982, p. 146: *Rām-Mīhr*). بنابراین، به نظر می‌رسد نام رام‌برزین به صورت اصیل در شاهنامه حفظ شده باشد. نولدکه، با آگاهی بر این معنی، نام فابریزوس (Phabrizus) را با رام‌برزین مطابقت داده است (نولدکه، ص ۱-۵، یوستی نیز به این مطابقت اشاره کرده است ← Justi, p. 258). در گزارش دوم پروکوپئوس، فرمانده ایرانی که به سرکوب انوشزاد مأمور می‌گردد فابریزوس (Phabrizus) نام دارد (Procopius, VIII, X, 19). اما در همین باب، نقطه ضعف بزرگ دیگری در گزارش پروکوپئوس آشکار می‌گردد که روایت او را برابر روایت‌های شرقی هرچه بیشتر تضعیف می‌کند. رام‌برزین، به توصیف شاهنامه و دیگر منابع، فرماندهی هفت شهر (مداین) از جمله پایتخت (تیسفون) را در دست داشت و، بدین‌قرار، سپاهبد مغرب و جانشین شاهنشاه در پایتخت بود. مقام بلندپایه رام‌برزین را مقایسه کنید با توصیف پروکوپئوس از فابریزوس که نشان از دون‌پایگی و بی‌لیاقتی او دارد و نقطه ضعف دیگری را طی گزارش خود درباره انوشزاد آشکار می‌کند. فابریزوس، در گزارش پروکوپئوس، نه سپاهبد-تا چه رسد به یکی از چهار سپاهبد بلندپایه کشور- بلکه یکی از فرماندهان زیر دست مرموز (فرمانده ایرانی در جنگ‌های لازیکا) معرفی شده است (Procopius, II, XXX, 32-33). تازه فابریزوس حتی از عهده اجرای مأموریتی ساده در جنگ لازیکا برنیامد و، با شکست خود، باعث رسوایی شد (Ibid). بدین‌قرار، چگونه ممکن است او را به مأموریتی فرستاده باشند که هدف آن شکست پسر ارشد شاهنشاه در جنگی تمام‌عیار بوده است! این شخص اصلاً در مقامی نبود که برای چنین مأموریت مهمی برگزیده و گسیل شود و این، ضعف فاحشی در گزارش پروکوپئوس از شورش انوشزاد شمرده می‌شود. فی‌الجمله مطابقت دادن فابریزوس با رام‌برزین درست به نظر نمی‌رسد. ناگفته نماند که نولدکه که پیشتر (ص ۲۵۰) فرض دیگری درباره ارتباط نام فابریزوس با نام فربرز طرح کرده بود که متعاقباً آن را، به نفع

گزارش شاهنامه و معرفی رام‌برزین به عنوان جانشین موقت انوشیروان در نبرد انطاکیه، پس گرفت. (همان، ص ۵۰۱، ش ۲)

برای نقش رام‌برزین به عنوان جانشین موقت شاه در هنگام نبرد انطاکیه، یگانه سند آن نیست که فردوسی وی را «نگهبان مرز مداین» خوانده است. منابع دیگر نیز از او با عنوان جانشین خسرو انوشیروان یاد کرده‌اند (← سطرهای پایین) که با مقام بیدخش تناظر دارد. اقدامات او نیز این نظر را تأیید می‌کنند. در واقع، این اقدامات نوعاً اختیارات وسیع او را نمودار می‌سازند که از آن کسی جز جانشین شاهنشاه نمی‌تواند باشد. او، در طی جنگ ۵۴۰ م، مسئولیت گزارش رویدادهای کشور و گسیل پیک‌ها را به قرارگاه سپاه ایران به فرماندهی انوشیروان برعهده داشت. رام‌برزین بود که با سپاه خویش وارد قلمرو و حوزه اقتدار سپاهبد جنوب شد و، به عزم سرکوب شورشیان، با فرزند ارشد شاهنشاه، بی‌پروا از کشته شدن او، به نبرد پرداخت. مسلم است که رام‌برزین، بدون داشتن چنین اختیاراتی، نمی‌توانست به آن اقدام خطیر مبادرت ورزد؛ نیز نمی‌توانست شخصاً اشراف تیسفون را، که زبان به بدگویی از انوشزاد و مادرش گشوده بودند، گوشمالی دهد^{۱۶} و، برای مجازات نظامیان بلندپایه‌ای که به انوشزاد پیوسته بودند، مشروعیت و اقتدار لازم را نداشت^{۱۷}. آشکار است که این اقدامات تنها با اختیارات گسترده مقام بیدخش به عنوان نایب‌السلطنه و شخص دوم کشور (هیئیس، ص ۲۱۰ و ۲۶۷) میسر می‌شد. به عبارت دیگر، ارکان کشوری و لشکری جایگاه قانونی و اختیارات گسترده رام‌برزین را به رسمیت می‌شناختند و در اقداماتش پشتیبان او بودند.

نمونه دوم، نرسی برادر بهرام گور

نخستین بار کریستینسن بود که به اهمیت گزارش طبری درباره جانشینی موقت در پادشاهی بهرام گور (۴۲۰-۴۳۸ م) توجه و اشاره کرد. در گزارش طبری، استفاده از تعبیر «استخلف» برای اشاره به مقام موقت نرسی حایز اهمیت است و، در جای خود، به آن پرداخته خواهد شد. تحلیل تاریخی نیز از اهمیت و حساسیت نقش نرسی در این بحران حکایت می‌کند. بحرانی که دشمنان شرقی ساسانیان باعث آن بودند و توجه عمده به خطر

دشمن غربی و جنگ‌های ایران و روم آنان را به سایه رانده و کمتر از آنان سخن به میان آمده است. اینان، در عصر اشکانی و عصر ساسانی، مزاحمت بسیاری برای این دو دولت پیش آوردند. دولت مقتدر کوشان، که در عصر اشکانی و اوایل عصر ساسانی مرزهای شرقی ایران را تهدید می‌کرد، سرانجام به دست شاپور بزرگ (۲۴۰-۲۷۰ م) به انقیاد ایران درآمد (فرای، ص ۲۲۷، مشکور ۱، ص ۱۶۹-۱۷۳). از اوایل قرن پنجم میلادی، هپتالیان در مرزهای شمال شرقی ایران حکومت قدرتمندی تشکیل دادند که نخستین درگیری مهم آن با دولت ساسانی در زمان بهرام گور روی داد^{۱۸}.

پیش از پرداختن به شرح این رُخداد، شایسته است به شخصیت تاریخی بهرام پنجم اشاره شود. او یکی از چند پادشاه بزرگ ایران است که اثر ژرف و ماندگاری در حافظه تاریخی ایرانیان بر جای نهاده و نام و یادش در گستره ادبیات شکوهمند فارسی طنین انداز گشته است. زندگی فردی او از زندگی سیاسی اش جدا نبود. وی بزم و رزم را، آن گونه که خود می‌پسندید، به نوعی جمع کرد^{۱۹}. اما این شیوه، او را در نظر بسیاری از همعصرانش شاهی سبکسر و، در پرتو شادخواری، غافل از امور جدی کشورداری جلوه گر ساخت^{۲۰}. آوازه این سوء شهرت به گوش دشمنان آن زمان ایران نیز رسید که، برای تاخت و تاز، فرصت را مغتنم شمردند^{۲۱}. پادشاه هپتالیان زود دست به کار شد و، از مرزهای شرقی، پیاپی خبرهای ناخوش به پایتخت می‌رسید تا آنکه وخامت اوضاع کاسه صبر بزرگان را لبریز کرد و زبان به سرزنش شاه گشودند^{۲۲}. بهرام، بی‌اعتنا به این سخنان، در رفتار خود تغییری نداد که باعث نومیدی همگانی شد^{۲۳}. بهرام در شادخواری خود پا بر جا ماند؛ اما، در نهان، خبرها را پی گرفت و پنهانی به کار بسیج سپاهی زبده از سوار نظام ساسانی پرداخت^{۲۴}. او، با نوشتن نامه‌هایی به معتمدان خود در گوشه و کنار کشور^{۲۵}، مقدمات گردآوری مخفیانه نیرویی شش هزار نفری را در آذربایجان فراهم آورد^{۲۶}. همزمان، جانشینی موقت برادرش را در تیسفون تدارک دید^{۲۷} و خود، همراه سیصد نفر، از شهر استخر به سوی آذربایجان عزیمت کرد^{۲۸}. شمار اندک همراهان و بی‌خبری از نیت شاه بر تشویش عمومی و شایعه‌گریز بهرام دامن زد^{۲۹}. از سوی دیگر، خبر ورود شاه به آذربایجان توجه همسایه غربی را جلب کرد و بسیج سپاه در این ناحیه نشانه قصد احتمالی جنگ با روم شمرده شد (برال مثال ← Procopius, II, XXIV, 1-2). اما در این

زمان، رومیان تمایلی به جنگ با ایران نداشتند و بی‌درنگ سفیری به تیسفون فرستادند.^{۳۰} بدین سان، بهرام توانست همه را گمراه و سیاست دشمن غربی را آفتابی سازد. با آمدن سفیر روم، شاه از پشت سر آسوده خاطر شد و مطمئن گشت که رومیان تمایلی به جنگ ندارند و، به هنگام حمله به جبهه شرقی، از جبهه غربی تهدیدی متوجه ایران نخواهد بود. به گزارش شاهنامه، نرسی توانست اقامت سفیر روم را تا پایان جنگ و بازگشت بهرام به پایتخت به درازا کشاند.^{۳۱}

در حالی که بهرام در آذربایجان منتظر گرد آمدن و شکل‌گیری سوارنظام شش‌هزار نفری خود بود، اوضاع در پایتخت رو به وخامت نهاد. دست‌کم صد و سی تن^{۳۲} از بزرگان دربار محفلی تشکیل دادند. بیم آن می‌رفت که رخداد خلع شاه، که در تاریخ ساسانی بارها روی داده بود، با شورشی تکرار شود. اما نرسی توانست زمام امور را در دست نگه دارد و از وقوع شورش جلوگیری کند. در این‌گیر و دار، محفل بزرگان خودسر تصمیم‌گرفت با خاقان وارد مذاکره صلح و تسلیم شود. از این رو، موبدی همای‌نام را برگزیدند و با نامه‌ای به سوی هپتالیان روانه کردند.^{۳۳} نرسی می‌کوشید بزرگان ناشکیبا را به آرامش فراخواند و اطمینان می‌داد، با خزانه و سپاهی که در اختیار دارد، در صورت لزوم شخصاً در برابر دشمن خواهد ایستاد.^{۳۴} به نظر می‌رسد موبدموبدان تصمیم گرفته بود در کنار نرسی بایستد و با بزرگان خودسر همداستان نشود. گذشته از منطقی بودن این استنباط به دلالت موفقیته نهایی نرسی، به نظر می‌رسد ابیاتی از شاهنامه نیز مؤید حمایت موبدموبدان از نرسی باشد.^{۳۵} به‌ویژه بیت‌های ۱۵۸۴-۱۵۸۶ که شادی نرسی و طرفداران او را در پایتخت از خبر پیروزی بهرام در جنگ خبر می‌دهند و، بیت ۱۵۸۵ که، در آن، نام موبدموبدان در زمره مخالفان سازش آمده است.^{۳۶} ضمناً مسلم است که موبدموبدان به هریک از دو جناح می‌پیوست موازنه قوا را به نفع آن برهم می‌زد.

با عبور هپتالیان از مرز و پیشروی آنها تا منطقه مرو، خطر دشمن بیش از پیش احساس می‌شد. محفل بزرگان خودسر نامه سازش را با وعده باجگزاری به خاقان فرستاد و پاسخی نیز از خاقان گرفت که، در آن، به شرط ایفای وعده باجگزاری، منطقه مرو حد پیشروی سپاهش در خاک ایران اعلام و از پیشنهاد صلحجویانه سازشکاران

استقبال شده بود^{۳۷}. فردوسی بار دیگر تأکید می‌کند که بهرام، در چنین اوضاع خطیری سخت هشیار بود و، در حالی که اخبار سپاه خاقان را پی می‌گرفت^{۳۸}، در انتظارگرد آمدن سوارنظام شش‌هزار نفری، در آذرگشسب به سر می‌برد تا آنکه بسیج سپاه کامل شد و ظاهراً، به جای انتقال نیرو از دامنه‌های جنوبی کوهستان البرز، ترجیح داد از مسیری کاملاً دور از انتظار یعنی دامنه‌های شمالی البرز لشکرکشی کند و دشمن را غافلگیر سازد. از این رو، سپاه خود را، به شتاب و در حالی که برای سبکباری بی‌بینه و دواسبه بودند، از آذرگشسب به اردبیل برد و از آنجا تا آمل و گرگان و نسا پیش راند و به نزدیکی مرو رسید^{۳۹}. شاه، برای آخرین بار، از تحرکات هپتالیان خبر گرفت و لشکرگاه اصلی خاقان را شناسایی کرد که به همراه وزیر خود در نخچیرگاه کشمیهن^{۴۰} به سر می‌برد^{۴۱}. آنگاه بی‌درنگ به کشمیهن حمله کرد و، در نبردی سخت^{۴۲}، شاه هپتالیان را به اسارت گرفت^{۴۳} و غنایم بسیار از جمله تاج او را به چنگ آورد. بهرام، در راه بازگشت، ابتدا به آذرگشسب رفت و مقدار درخور توجهی از غنایم را به آنجا هدیه کرد سپس روانه استخر شد و تاج خاقان را به آتشکده آنجا سپرد و مقداری از غنایم را بین مردم تقسیم کرد و، پس از آن، رو به تیسفون نهاد^{۴۴}. وی، در پی این پیروزی بزرگ، پس از مدتی نرسی را به فرمانروائی خراسان گماشت^{۴۵}.

بررسی این رویداد استثنایی از اهمیت و حساسیت نقش نرسی در این بحران حکایت می‌کند. اهمیت کار نرسی را با توجه به شواهد متعدد خلع پادشاهان ساسانی بهتر می‌توان درک کرد. مهم‌تر اینکه نرسی و بهرام‌گور پسران یزدگرد اول ملقب به بزه‌گر یا بزه‌کار بودند - لقبی که بزرگان و موبدان ناراضی به او دادند و، پس از مرگش، تا آنجا پیش رفتند که کوشیدند، با انتخاب فردی برای پادشاهی، خاندانش را به کلی از تاج و تخت محروم سازند^{۴۶}. با توجه به این سابقه پرمخاطره، نرسی همه‌توان و کوشش خود را در جلوگیری از وقوع هرج و مرج، شورش، و کودتا به کار بست که نمودار حساسیت و ارزش کار نرسی در اداره اوضاع به هنگام جانشینی موقت برادر خود است. نقش نرسی در پایان کار نیز مهم و برجسته است. رسیدن نامه بهرام و خبر پیروزی او بر دشمن، از سویی، وفادارانش را بس شاد کرد^{۴۷} و، از سوی دیگر، بزرگانی را که، با تشکیل محفلی، خودسرانه قصد مذاکره و صلح با خاقان را داشتند سخت غافلگیر

ساخت. سرانجام آنان، از بیم اتهام خیانت، پوزش خواهانه به نزد نرسی رفتند و، برای فرونشاندن خشم بهرام، به او متوسل شدند^{۴۸}. نرسی شفاعت این بزرگان را نزد شاه پذیرفت و، در نامه‌ای در پاسخ به نامه بهرام، خواستار گذشت شاه از جرم آنان شد^{۴۹}. نرسی، برادر کوچک بهرام، پیش از این رویدادها و احراز مقام جانشینی موقت، در اوایل پادشاهی او نیز، از اعتماد کامل وی برخوردار بود و احتمالاً، پس از مرگ پدرشان، در بازپس‌گیری تاج و تخت نقش داشت^{۵۰}.

نمونه سوم، سوخرا و مهار شدیدترین بحران عصر ساسانی

در زمان شاهنشاهی پیروز (۴۵۹-۴۸۴ م)، نوه بهرام گور و نیای خسرو انوشیروان، پس از یک دوره ثبات و آرامش که نتیجه پیروزی قاطع بهرام گور بود، مسئله جبهه شرق از نو سر بر آورد. در منابع، علل گوناگونی برای آغاز مجدد جنگ میان ایران ساسانی و دولت هپتالی گزارش شده است که، چون در اساس بحث کنونی تأثیری ندارد، در اینجا از بررسی آنها صرف نظر می‌شود (← فرای، ص ۲۴۶-۲۴۷؛ کریستینسن، ص ۲۱۱-۲۱۲؛ مشکور ۱، ج ۱، ص ۶۱۷-۶۲۶). سرانجام، در سال ۴۸۴ م، پیروز قصد آن کرد که کار همسایه شرقی را یکسره کند و، با سپاه بزرگی، وارد منطقه مرو شد؛ سپس از جیحون گذشت و به آن نشان مرزی که بهرام گور ساخته بود^{۵۱} رسید و از آن هم عبور کرد. خوشنواز^{۵۲}، پادشاه هپتالیان، او را به نگهداشت حرمت پیمان دیرین با بهرام گور فراخواند؛ اما پیروز وقعی نهاد^{۵۳}. هپتالیان، که یارای رویارویی با سپاه پیروز را نداشتند، به نیرنگ متوسل شدند و، پس از زد و خوردی، روی به گریز نهادند. سوارنظام ایران به تعقیب آنان رو نهاد اما به سوی خندقی بزرگ^{۵۴} که روی آن پوشانده شده بود کشانیده شد و، در حال تاخت، پیروز شاه و گروهی از سوارنظام اشرافی ایران که در ملازمت او می‌تاختند به درون خندق افتادند. فاجعه‌ای عظیم رخ داد و شکستی که، تا آن روز، نظیر آن روی نداده بود. شاهنشاه و شماری از بستگان نزدیکش در دم کشته شدند. همچنین بسیاری از بزرگان هلاک گشتند یا به بند اسارت گرفتار آمدند^{۵۵}. از جمله بلندپایه‌ترین اسیران، نام سه تن - قباد، یکی از چهار پسر پیروز که وی با خود به جنگ برده بود؛ دخترش پیروزدخت^{۵۶}؛ و اردشیر، موبد موبدان وقت - در منابع یاد شده است^{۵۷}. سپاه ایران نیز به کلی تار و مار

شده بود^{۵۸}. مسلماً می‌توان این فاجعه را وخیم‌ترین بحران مقطعی در عصر ساسانی شمرد^{۵۹}. در اینجاست که سوخرا وارد معرکه می‌شود^{۶۰}. در شاهنامه، در دو جا، آشکارا به واگذاری امور به سوخرا از جانب پیروز شاه پیش از عزیمت به جنگ اشاره شده است: یکی، در پادشاهی پیروز، که از سوخرا به عنوان بزرگی بلندپایه و نامدار سخن رفته است که می‌بایست حامی بلاش، ولیعهد، باشد^{۶۱}. دیگر، در پادشاهی بلاش و مقدمه گزارش اقدام سوخرا بر ضد هپتالیان، که با شرح و بسط بیشتری گزارش شده است^{۶۲}. سوخرا، در هر دو جا، اهل پارس (خاستگاه هخامنشیان و ساسانیان) معرفی شده^{۶۳} که حامی ولیعهد است^{۶۴}. شاهنامه همچنین سوخرا را مرزبان مناطقی شناسانده است که در حدود سگستان (سیستان) و احتمالاً در قلمرو سکانشاه^{۶۵} واقع بودند. طبری نسب‌نامه سوخرا را تا نوذر و منوچهر به دست داده است (طبری، ج ۲، ص ۸۶). باسورث این نسب‌نامه جذاب را نمودار ارزش و اعتبار خاندان سوخرا دانسته که خود شاخه‌ای از دودمان کارن (قارن)، یکی از بزرگ‌ترین خاندان‌های اشکانی، بود (Bosworth-Tabari, p. 117, no. 298). به گزارش شاهنامه، سوخرا توانست سپاه بزرگی بسیج کند و به مقابل هپتالیان بشتابد^{۶۶}. بسیاری از پژوهشگران در مبالغه آمیز بودن گزارش پیروزی سوخرا، برآند که، با اضمحلال سپاه پیروز شاه، ایران توان مالی و انسانی برای بسیجیدن سپاهی دیگر نداشت که سوخرا بتواند، با آن، در مقابل پیشروی هپتالیان بایستد (برای نمونه ← کریستین ۱، ص ۲۱۳) اما، همچنان که در سطرهای بعد اشاره خواهد شد، سوخرا توانست، با برقراری صلح در قفقاز و ارمنستان، «لشکرهای بزرگ ایران را در این منطقه»^{۶۷} به جبهه مشرق، رویاروی هپتالیان، منتقل کند. به روایت شاهنامه، سوخرا دو نامه نوشت: یکی به بلاش (شاهنشاه جدید) که، در آن، قول انتقام کشیدن از هپتالیان را داد^{۶۸}، دیگری به خوشنواز، پادشاه هپتالی، زمانی که خود را به مرو رسانده بود^{۶۹}. این نامه سخت تهدیدآمیز بود^{۷۰}. در آن، سوخرا اعلام می‌کند که همه اسیران و غنایم را بازپس خواهد گرفت^{۷۱}. خوشنواز، در پاسخ این نامه، ضمن مقصر دانستن پیروز در نقض پیمان بهرام گور و پیشدستی او در نبرد، نوشت که از جنگ با سوخرا بیم ندارد^{۷۲}. روایات منابع اوایل عصر اسلامی از این مقطع تاریخی بسیار ناقص است و شاهنامه نیز از این نقیصه مصون نمانده است؛ از این رو، خط سیر لشکرکشی سوخرا روشن نیست. طبری (ج ۲، ص ۸۷) صرفاً از گرگان نام برده است. می‌توان حدس

زد که سوخرا، پس از بازپس‌گیری هرات از سپاه پیشاهنگ هپتالی، خود را در مرو به مقابل خوشنواز رسانده باشد. شاهنامه یگانه منبعی است که مواضع دو طرف پیش از رویارویی نهایی را که البته به صلح انجامید کشمیهن (ایرانیان) و بیکنند (هپتالیان) نقل کرده است.^{۷۳} پیشتر، از اهمّیت کشمیهن در نبرد بهرام گور سخن گفته شد. ذکر نام بیکنند در اینجا بس جالب توجه است. این دو ناحیه به لحاظ جغرافیایی مرتبط‌اند. هر دو سر راه مرو به بخارا، در دو سوی آمودریا، واقع‌اند. این رودخانه راه یادشده را دو پاره کرده چنان‌که کشمیهن میان مرو و آمودریا و بیکنند میان بخارا و آمودریا جای گرفته است. بیکنند اقامتگاه شاهان بود (نرشخی، ص ۸ و ۲۶؛ بسنجید با نظر مارکوارت که ریشه این نام را پتکند به معنی «شهر شهریاران» - Markwart 1938, p. 152: paikand < pat-kand: fürstenstadt - تشخیص داده است) و تجارت بزرگی با چین داشت (نرشخی، ص ۲۶ و ص ۶۲؛ این شهر کاروانسراهای متعدّد داشت. ← لسترنج، ص ۴۹۲). بیکنند، هرچند از توابع بخارا به شمار می‌آمد (برای نمونه نرشخی، ص ۱۶۹؛ ابن‌فقیه، ص ۶۲۱)، از آن قدیم‌تر و، به لحاظ تجاری، مهم‌تر بود چنان‌که، از آن، با لقب مدینه‌التجّار یاد کرده‌اند (همانجا؛ بسنجید با Ibid, pp. 161-164). باروی استوار آن عرب‌ها را درگشودن این شهر سخت به زحمت افکند (نرشخی، ص ۶). بنابر آنچه ذکر شد، روشن است که، به احتمال قوی، بیکنند برای هپتالیان از لحاظ اقتصادی و نظامی اهمّیت حیاتی داشت. (بسنجید با بارتولد، ص ۲۷۴-۲۷۵)

با توجه به دو موضع یادشده در شاهنامه (کشمیهن و بیکنند) در دو سوی آمودریا، یکی از دو سپاه می‌بایست از رود آموی عبور کرده باشد. از بیت‌های ۸۵ و ۸۶ چنین استنباط می‌شود که سوخرا به سوی رزمگاهی که خوشنواز در حوالی بیکنند اختیار کرده بود رهسپار شد. اگر این گزارش شاهنامه درست باشد، رزمگاه انتخابی شاه هپتالی در حوالی بیکنند باید همان دشتی باشد که، به نوشته لسترنج (ص ۴۹۲)، از آن شهر تا کرانه آمودریا امتداد داشته است. در اینجا، شاهنامه از نبرد سخن گفته که میان سپاه سوخرا و خوشنواز در گرفت^{۷۴} و به‌گریز خوشنواز به کهن‌دژ انجامید^{۷۵}. پس از آن، شاه هپتالی پیکی به سوخرا فرستاد و، ضمن به رخ کشیدن عهدشکنی پیروز، ادامه جنگ را بیهوده دانست و اعلام کرد که شرایط سوخرا را برای صلح می‌پذیرد^{۷۶}. همه منابع اوایل عصر اسلامی و شاهنامه درباره شرط‌هایی که هپتالیان برای برقراری مجدّد صلح نهادند سکوت

کرده‌اند. تنها، از لابلای منابع، می‌توان دربارهٔ امتیازهایی که سوخرا به هپتالیان داد حدس‌هایی زد. به نظر می‌رسد این امتیازها به شرح زیر بوده است:

گرامتی معقول برای آغاز جنگ. این گرامت را پروکوپئوس به صورت باج دوساله‌ای گزارش کرده است (Procopius, I, IV, 35) → اما بیشتر مورخان آن را باجی سالانه و همیشگی و هنگفت دانسته‌اند^{۷۷} که، در این صورت، توافق سوخرا با هپتالیان نه تنها موفقیتی برای او تلقی نمی‌شد بلکه مایهٔ خفت و خواری او می‌بود.

واگذاری مناطقی به هپتالیان. به احتمال قوی، سوخرا مناطق مهم خراسان و سیستان را بازپس گرفت و، در عوض، سرزمین‌های شرقی تابع این دو منطقه مانند تالکان (طالقان)^{۷۸} و کابلستان^{۷۹} را به هپتالیان واگذار کرد.

رضایت به ازدواج دختر پیروز با خوشنواز. بر اساس توافق سوخرا با شاه هپتالی، همهٔ اسیران باید آزاد می‌شدند و دختر فیروز، که خوشنواز مایل به ازدواج با او بود، در آن زمره بود. سوخرا، به ملاحظات سیاسی، به رغم مخالفت قبلی پیروزدخت با ازدواج با شاه هپتالی (← طبری، ج ۲، ص ۸۷)، احتمالاً با آن موافقت کرد^{۸۰}.

احتمالاً دربارهٔ مفاد توافق، سوخرا ترجیح داد، برای پیشگیری از مخالفت و دودستگی، پیش از پایان مذاکره، موافقت سران سپاه را جلب کند^{۸۱}. گویا هپتالیان تهدید کرده بودند که اسیران را در صورت ادامهٔ جنگ خواهند کشت به این قرینه که سوخرا، برای قانع کردن سپاهش به لزوم متارکهٔ جنگ، به خطر کشته شدن اسیران اشاره می‌کند^{۸۲}. صحت گزارش شاهنامه و دیگر منابع اوایل عصر اسلامی که، در این جنگ، ایرانیان به فرماندهی سوخرا دست بالا را داشتند و شاه هپتالی به صلح ابراز تمایل کرد بعید نیست، چون سوخرا با خود سپاه بزرگی برده بود. به علاوه، در دو نبرد پیروز با هپتالیان، آنان هر بار به ترفندی متوسل شدند: یک بار سپاه ایران را به بیابان کشاندند (طبری، ج ۲، ص ۸۴)^{۸۳} و بار دیگر از خندق برای شکست دادن ایرانیان استفاده کردند و این نشان می‌دهد که از رویارویی مستقیم و اصطلاحاً جنگ منظم با سپاهیان جنگاور ایرانی پرهیز داشتند^{۸۴}. منابع اوایل عصر اسلامی و شاهنامه، با شرح برقراری صلح و موفقیت سوخرا در آزادسازی همهٔ اسیران و بازپس‌گیری دفاتر و اموال سپاه پیروز^{۸۵}، به گزارش خود از این واقعه پایان داده‌اند.

در پایان این گزارش، لازم است دیدگاه مهم انتقادی نسبت به اهمیت مقام سوخرا بازیابی شود؛ زیرا، در این دیدگاه، طی بیش از صد سال گذشته، کارنامه موفق سوخرا به کلی انکار شده است. نولدکه و کریستینسن و بسیاری از محققان پس از آنان برآنند که، در منابع اوایل عصر اسلامی درباره نقش سوخرا مبالغه شده است. اینان اصولاً وقوع نبرد انتقامی و پیروزی سوخرا را در برابر هیتالیان را مردود می‌دانند.^{۸۶} اما شایسته آن است که روشن گردد مبالغه در چه و در کجا بوده است.^{۸۷} در هر حال، صرفاً با مبالغه آمیز شمردن گزارش‌ها نمی‌توان اهمیت کار سوخرا را انکار کرد. بی‌گمان سوخرا نقش مهمی در مهار بحرانی آن چنان وخیم داشت. کریستینسن بحثی را درباره «مسئله وقوع یافتن یا نیافتن جنگ قدرت بر سر جانشینی پیروز در پایتخت» مطرح کرده که دقیقاً به بیدخش بودن یا نبودن سوخرا مربوط است. او، بر اساس منابع ارمنی - که از آنها مشخصاً فقط لازار فارابی را ذکر کرده - (کریستینسن ۱، ص ۲۱۲-۲۱۳؛ نیز - کریستینسن ۲، ص ۱۰۰-۱۰۱) آورده است که، هنگام نبرد پیروز با هیتالیان، سوخرا و سرداری دیگر به نام شاپور با لشکرهای بزرگ در منطقه قفقاز درگیر نبرد با شورشیان ارمنی بودند (Lazare de Pharbe 1869, vol.2, p.343ff; Cf. Lazare 1985, p. 87ff) و، با شنیدن خبر شکست و مرگ پیروز، خود را شتابان به تیسفون رساندند تا در انتخاب پادشاه جدید اعمال نفوذ کنند. اگر این گزارش درست باشد^{۸۸}، به احتمال قوی، این شاپور همان شاپور مهران، رقیب دیرینه سوخرا، بود که در فرجام کشمکش سیاسی طولانی با او توانست، در دوره پادشاهی قباد، با کشتن سوخرا به نفوذ سیاسی او پایان دهد. بدین قرار، می‌توان چنین فرض کرد که، بر سر جانشینی پیروز، جنگ قدرت سختی درگرفته باشد. اما، کریستینسن بحث را در همین جا ختم کرده در حالی که ادامه بحث برای درک نقش سیاسی سوخرا و چگونگی مهار یکی از وخیم‌ترین بحران‌های عصر ساسانی بسیار ضروری است. او درست روشن نمی‌کند که، سرانجام، جنگ قدرت، اگر درگرفت - که از مضمون سخن کریستینسن به نظر می‌رسد آن را مسلم دانسته - در کجا - پایتخت یا جای دیگر - درگرفت و پس از چه مدتی به برتری سوخرا و پیروزی سیاسی او انجامید^{۸۹} و سوخرا چگونه توانست رقیب سرسخت و پرنفوذی مانند شاپور را از میدان به در کند. سکوت منابع متعدد درباره وقوع منازعه سیاسی در پایتخت همراه با تصریح جانشینی موقت سوخرا نشان می‌دهد که در تیسفون جنگ قدرت درنگرفته بود^{۹۰}. همچنین

آشکار می‌گردد که فرض وقوع جنگ قدرت و اتلاف وقت ناشی از آن در مقابله با پیامدهای پیروزی هپتالیان با گزارش‌های متعدّد منابع اوایل عصر اسلامی کاملاً تضاد دارد که از «واکنش سریع سوخرا در مقابله با پیشروی هپتالیان در خراسان» یاد کرده‌اند. در واقع، اگر، در آن زمان، مسئله جاننشینی موقت شاهنشاه مسکوت مانده بود^{۹۱} و، در پی وقوع بحرانی چنان شدید (مرگ ناگهانی شاه و برادران و پسرانش همچنین مرگ یا اسارت بسیاری از اشراف و بزرگان و بی دفاع ماندن کشور در برابر سپاه دشمن) و خلأ ناگهانی و فاحش قدرت، جنگ بر سر کسب قدرت سیاسی نیز در می‌گرفت، کیان مملکت به خطر می‌افتاد و کمترین پیامد آن از دست رفتن و غارت خراسان بود^{۹۲}. بدین قرار، تحلیل تاریخی نشان می‌دهد که قدرت بلافاصله و بی چون و چرا به سوخرا منتقل شده و او بی درنگ زمام امور را به دست گرفته بود. با انتقال قدرت سیاسی، که حتی امروزه نیز از حساس‌ترین و پیچیده‌ترین مسائل سیاسی است، سوخرا ابتدا درباره‌ی خبر شکست سپاه ایران به‌ویژه مرگ پیروز تحقیق کرد^{۹۳} و، پس از تأیید آن، مقدمات تاجگذاری بلاش را فراهم آورد. وی، همزمان، گشنسپداد را مأمور مذاکره با ارمنیان ساخت تا هم شورش آنان را فرونشاند هم برای سرکوب شورش برادر بلاش، زریر (کریستین ۱، ص ۲۱۳)^{۹۴}، از آنان یاری گیرد (همانجا). او توانست با ارمنیان توافق‌نامه مهمی امضا کند که از جمله مواد آن به رسمیت شناخته شدن مسیحیت در ارمنستان و صرف نظر کردن از ترویج مزدیسنا در آن سرزمین بوده است (همانجا). این رویداد نشان می‌دهد گشنسپداد نماینده اضطراری و تام‌الاختیار ایران بوده که توانسته چنین توافق‌نامه حساسی را امضا کند و انتصاب او از جانب سوخرا، به خودی خود، از مقام بلندپایه‌تر و بی‌منازع سوخرا در کشور حکایت می‌کند و نشان می‌دهد، پس از مرگ پیروز، ابتکار عمل تماماً به دست او افتاده و او به سرعت دست به کار مهار بحران شده است. پیداست که اینها جملگی با فرض کریستین درباره وقوع جنگ قدرت میان سوخرا و شاپور مهران تناقض دارد. با امضای فوری توافق‌نامه صلح با شورشیان ارمنی، سوخرا توانست لشکرهای عظیمی را که در قفقاز و ارمنستان می‌جنگیدند (همانجا) از آن منطقه بیرون کشد و به جبهه شرق در برابر هپتالیان منتقل کند. خود نیز، به شتاب، راه خراسان در پیش گرفت تا پیشروی بیشتر هپتالیان را سد کند. وی توانست، در یک یا چند نبرد محدود که احتمالاً در منطقه مرورود و هرات^{۹۵} روی داد،

سپاه پیشاهنگ هپتالی را عقب براند^{۹۶} و شاه هپتالیان را به مذاکره و صلح متمایل سازد^{۹۷}. مؤید این معنی آن است که سوخرا- پس از توافق در مذاکره با خوشنواز و هنگامی که، بر اساس این توافق، «خزانه همراه سپاه پیروز» به او مسترد می‌شد- کمبودهای خزانه را بر اساس اسنادی که پیروز، پیش از عزیمت به جنگ با هپتالیان در پایتخت، به سوخرا سپرده بود به اخشنوار گوشزد ساخت^{۹۸} و توانست بیشتر آنها را از هپتالیان بازپس گیرد^{۹۹}. نیز اینکه پیروز، پیش از لشکرکشی، اسناد مهم کشور را به سوخرا سپرده بود تأیید دیگری است بر انتصاب او به جانشینی موقت شاهنشاه. اگر سوخرا بیدخشی نمی‌بود، امکان نداشت فرایند انتقال قدرت و مهار بحرانی چنان وخیم به دست او با موفقیت به انجام رسد- امری که مشروط به منتفی شدن جنگ قدرت بود و به پشتیبانی کامل همه سران و بزرگان از نظامیان و دبیران بلندپایه گرفته تا دستگاه روحانیت زردشتی نیاز داشت تا سوخرا، به هنگام عزیمت به خراسان، از پشت سر آسوده خاطر باشد.

بنا بر آنچه گفته شد، مسلماً سوخرا در مقابل هپتالیان موفقیت‌هایی به دست آورده بود هرچند منابع اوایل عصر اسلامی، با مسکوت نهادن امتیازهایی که در مذاکره به هپتالیان داده شد، درباره میزان موفقیتش قطعاً مبالغه کرده‌اند. در هر حال، کلی گزارش‌های منابع و کارنامه سوخرا را نمی‌توان مردود شمرد، زیرا نفوذ سیاسی گسترده‌ای که سوخرا، پس از این دوره، به دست آورد و در پادشاهی بلاش و قباد نیز رشد روزافزون داشت^{۱۰۰} باید محصول میزان موجهی^{۱۰۱} از موفقیت او در مقابل هپتالیان و کامیابی در مهار بحران و اداره کشور بوده باشد. سوخرا نخست توانست هپتالیان را به مذاکره بکشاند سپس موفق شد به توافقی آبرومندانه با آنان دست یابد که از جزئیات آن بی‌خبریم و تنها می‌توان حدس‌هایی درباره آن زد. اگر توافق سوخرا با دشمن خفت‌بار می‌بود، هر آینه دشمنان و رقیبان داخلی او از آن برای نابودی او بهره می‌جستند. اما قرائن نشان می‌دهد که ایرانیان از این صلح سخت خوشنود شده بودند^{۱۰۲} تا بدانجا که وارثان ساسانی گوسان‌های اشکانی (Boyce, pp.10-45) در ستایش سوخرا سرودها ساختند^{۱۰۳}.

ناگفته نماند که نولدکه، در اثر دیگرش، حماسه ملی ایران، نکته بسیار مهمی را مطرح ساخته که با دیدگاه خود او و کریستنسن در انکار هرگونه پیروزی سوخرا بر هپتالیان

تناقض دارد. در اینجا، نوذ که نقش خاندان کارن در احیای ایران پس از مرگ نوذر را با نقش احیاگرانه سوخرا (عضوی از همین خاندان) پس از مرگ پیروز مقایسه می‌کند و اولی را بازتاب دومی (موفقیت بزرگ سوخرا) می‌داند که به تاریخ اساطیری ایران راه یافته و در آن نقش بسته است (Nildeke, P. 16) کریستینسن نیز نظر مشابهی ابراز کرده است (کریستینسن ۳، ص ۱۳۶). صرف نظر از درستی یا نادرستی این دیدگاه، روشن است که نظر نوذ که و کریستینسن با نظر دیگرشان در یکسره مبالغه‌آمیز شمردن کارنامه سوخرا سخت تناقض دارد. اخراج هیتالیان از خراسان و سیستان و بستن پیمانی نسبتاً آبرومندانه با ایشان حداقل کارنامه قابل قبول برای سوخراست و در پرتو همین موفقیت بود که او توانست متعاقباً نفوذ سیاسی خود را به حداکثر ممکن برساند.

تأیید متقابل مقام و کارنامه

از بررسی بالا روشن شد که هر سه نمونه یادشده در نیمه دوم عصر ساسانی، با اختیارات گسترده خود، نقش سرنوشت‌سازی در نجات کشور و مهار بحران‌های ناشی از غیبت یا مرگ شاهنشاه ایفا کردند. کارنامه و نقش سیاسی آنان در شاهنامه و منابع تاریخی چنان شرح داده شده است که آنان را باید صاحب مقامی معادل بیدخش و شخص دوم پس از شاهنشاه شمرد. حال این پرسش مطرح می‌شود که منابع تاریخی به صراحت از بلندپایگی سه شخصیت موصوف یاد کرده‌اند یا نه؟

مهم‌ترین و معتبرترین منابع تاریخی، به صراحت، بلندپایگی آن بزرگان را در جانشینی موقت شاهنشاه ساسانی تأیید کرده‌اند. در این منابع، در ذکر مقام آنان، تعبیری از مصدر «استخلاف» حتی واژه خلیفه به کار رفته است. همچنان‌که اشاره شد، در چندین منبع، به هنگام روایت نخستین جنگ خسروانوشیروان با روم و شورش انوشزاد، از صاحب مقام جانشین شاهنشاه در پایتخت، با واژه خلیفه یاد شده است. ثعالبی، در شرح چگونگی احداث شهر رومیّه که در پی جنگ ۵۴۰ م ایران و روم و برای استقرار و سکونت اسیران انطاکیّه و به الگوی نقشه این شهر ساخته شد، از جانشین خسروانوشیروان در مداین، با عنوان خلیفه یاد کرده است. (ثعالبی، ص ۱۲: أَنْفَذَ الصُّورَةَ إِلَى خَلِيفَتِهِ بِالْمَدَائِنِ وَ أَمَرَهُ أَنْ يُبْنِيَ بِجَنْبِهَا مَدِينَةً عَلَى هَيْئَةِ انطاکیّه). دینوری نیز، پس از گزارش این

نبرد، در ذکر شورش انوشزاد، از خلیفه انوشیروان در پایتخت (تیسفون) سخن گفته که خبر این شورش را، در نامه‌ای، به شاهنشاه، که همراه سپاه ایران در خاک روم به سر می‌برد، رسانده است (دینوری، ص ۷۱: وَ كَتَبَ خَلِيفَتُهُ بِمَدِينَةِ طَيْسِفُونَ يُعَلِّمُهُ خَبَرَ ابْنِهِ). در نهایت‌الارب نیز، از جانشین شاه با عنوان خلیفه نام برده شده و، افزون بر آن، عنوان نایب نیز به کار رفته است (نهایت‌الارب، ص ۳۲۶) ۱۰۴. در تاریخ طبری و تاریخ بلعمی، از این شورش سخنی به میان نیامده و طبعاً به رام‌برزین اشاره‌ای نشده است؛ اما در این دو منبع، درباره نرسی و سوخرا به تفصیل سخن رفته است.

همچنان‌که اشاره شد، نخستین بار کریستینسن بود که بر اهمیت گزارش طبری درباره جانشینی موقت در زمان بهرام گور تأکید کرد. طبری، در این گزارش، از برادر او، نرسی، به عنوان جانشین بهرام در پایتخت یاد کرده و، در بیان این جانشینی، فعل «استخلف» را اختیار کرده است (طبری، ج ۲، ص ۷۶: وَ اسْتَخْلَفَ أَخَاهُ لَهُ يُسَمِّي نَرْسِي عَلِيَّ مَا كَانَ يُدْبِرُ مِنْ مُلْكِهِ). در نهایت‌الارب (ص ۲۶۳: فَاسْتَخْلَفَ أَخَاهُ نَرْسِي بِنِ بَرَدَجَرْدٍ)، اخبار الطوال دینوری، تاریخ یعقوبی، و عُرُوسُ السَّيْرِ ثَعَالِبِي نیز همین فعل آمده است. دینوری و یعقوبی و ثعالبی به تأکید افزوده‌اند که او را در «کشور» جانشین خود کرد ۱۰۵. به عبارت دیگر، بهرام، به طور موقت، همه اقتدار و اختیارات شاهی را به او تفویض کرده بود. مسکویه نیز، برای بیان این معنی، از فعل «استخلف» استفاده کرده و افزوده است که بهرام تدبیر امور کشور را به نرسی واگذاشت (مسکویه، ج ۱، ص ۱۶۳: وَ اسْتَخْلَفَ أَخَاهُ لَهُ يُقَالُ لَهُ نَرْسِي، عَلِيَّ مَا كَانَ يُدْبِرُ مِنْ مُلْكِهِ). تاریخ بلعمی از این هم پای فراتر نهاده خود واژه خلیفه را برای بیان مقام نرسی به کار برده است (بلعمی، ج ۱، ص ۶۴۸: بهرام نرسی، برادرش، را بر سپاه و پادشاهی خلیفت کرد). از بیان بلعمی نیز برمی‌آید که بهرام اداره امور نظامی و سیاسی کشور را به نرسی سپرده بود. ابن بلخی واژه نیابت را برای توصیف این جانشینی موقت برگزیده است (ابن بلخی، فارسنامه، ص ۲۱۱: برادرش نرسی، را به نیابت خویش در مملکت بگذاشت). مجمل‌التواریخ، که در این باره دچار خطا شده و رویداد جانشینی را به هنگام سفر مخفیانه بهرام به هندوستان نسبت داده، از واگذاری موقت تاج و تخت به نرسی یاد کرده است (مجمل‌التواریخ، ص ۵۷: پس برادرش، نرسی، را به جای خود بنشاند).

منابع تاریخی، در بیان مقام سوخرا نیز همچنان که درباره رام‌برزین و نرسی، واژه

خلیفه را به کار برده‌اند. طبری، در آغاز روایتِ سوم از نبردِ که به کشته شدن پیروز انجامید، چنین آغاز سخن می‌کند: «یکی دیگر از آگاهان به تاریخ ایران داستان پیروز با اخشنوار را همانند آنچه من آوردم بازگفته است اما با اختلاف‌های جزئی» (← طبری، ج ۲، ص ۸۶؛ شهبازی-طبری، ص ۱۴۷). وی سپس سخن آن راوی را نقل می‌کند که با گزارش «جانشینی سوخرا» آغاز می‌شود و این یکی از وجوه تمایز اساسی این روایت و دو روایت دیگر است که طبری از این نبرد نقل کرده و، در آن، در اشاره به جانشینی موقت سوخرا، تعبیر استخلف آمده است. آغاز این روایت به شرح زیر است:

چون پیروز به سوی اخشنوار لشکر کشید، این مرد یعنی سوخرا را به نیابت خود بر دو شهر تیسفون و بهرسیر [= به اردشیر] - که شهرهای شاهی بودند - حاکم کرد. (طبری، همانجا: اِسْتَخْلَفَ عَلِيَّ مَدِينَةَ طَيْسَبُونِ؛ ترجمه فارسی از شهبازی است. ← شهبازی - طبری، ص ۱۴۷) مسکویه و دینوری نیز از ریشه خلف، برای بیان جانشینی سوخرا در پایتخت و کشور، استفاده کرده‌اند^{۱۶}. اَمَّا نِهَابَةُ الْاَرَبِ خَوْذِ وَاثَرَةُ خَلِيفَةِ رَا دَر بِيَانِ اَيْنِ مَقَامِ بَه كَارِ بَرْدَه اَسْت (نهایه‌الارب: وَ بَلَّغَ سُوخْرَا خَلِيفَةَ فَيَرُوذَ عَلِيٍّ مُلْكِهِ مَقْتَلِ فَيَرُوذَ). بلعمی نیز - که اثرش، در میان آثار مهم متقدم، کهن‌ترین متن تاریخی شناخته شده به زبان فارسی است - ترجیح داده از واژه خلیفه برای بیان مقام جانشینی سوخرا استفاده کند. او، با اشاره به اینکه پیروز یک سال صرف آمادگی و بسیج نیرو برای جنگ با هپتالیان کرد، افزوده است که شاهنشاه سوخرا را از سیستان فراخواند و، در غیبت خود، اداره امور کل کشور را به او سپرد:

پس یک سال ساز حرب راست همی‌کرد و مردی بود نام وی سوفرای... امیر سجستان بود از دست فیروز... او را از سجستان بازخواند و بر همه مملکت خویش خلیفت کردش و خان و مان و کدخدایی و گنج‌خانه و عیال و سپاه که آنجا بماند همه را به وی سپرد تا کار همی‌راند. (بلعمی، ج ۱، ص ۶۶۵)

شواهدی که در بالا مرور شد نمودار تصریح منابع تاریخی است بر مقام جانشینی موقت رام‌برزین و نرسی و سوخرا. همچنین، بر اساس بررسی کارنامه سیاسی، شواهد و دلایل متعددی ارائه شد که اینان، در غیبت یا مرگ شاهنشاه وقت، با اختیارات وسیع، به اقدامات مهمی برای مهار بحران دست زدند - اقداماتی که تنها در حیطه اقتدار

شخصی با مقام جانشینی شاهنشاه متصوّر است. بدین‌قرار، روشن است که تناظر و تناسبی میان مقام و کارنامه این بزرگان وجود دارد؛ مقامشان توضیح و تفسیر کارنامه آنان و کارنامه‌شان نمودار مقام آنان است.

نتیجه

همچنان که در آغاز این نوشته اشاره شد، تاکنون مصداق‌های ارائه شده برای مقام بیدخش منحصر به اوایل عصر ساسانی بودند. کریستینسن نیز، با وجود اهمیتی که به گزارش طبری درباره نرسی، برادر بهرام گور، داده، ربط آن را با مسئله جانشینی موقت شاه و مقام بیدخش بررسی نکرده است. اما کارنامه رام‌برزین و نرسی و سوخرا در نیمه دوم عصر ساسانی به روشنی نشان می‌دهد که نقش آنان کارکردهای مقام بیدخش را بازتاب می‌دهد و در پرتو اختیارات وسیع همین مقام است که توانسته‌اند، با اقتدار کامل و قدرت متمرکز، از عهده مهار کردن بحران جدی و وخیمی که با آن مواجه شده بودند برآیند. به‌ویژه نمونه‌های رام‌برزین و سوخرا آشکار می‌سازد که مقام بیدخش از چه احترام و شأنی در نظام سیاسی ساسانی برخوردار بوده و چه سهم مؤثر و تعیین‌کننده‌ای در مهار کردن بحران و نجات کشور داشته است. کاربرد عنوان خلیفه در تعبیر از مقام این سه تن نیز جایگاه والای این مقام را به روشنی نمودار می‌سازد. متونی که در آنها از ریشه خلف و حتی واژه خلیفه برای بیان مقام جانشینی شاه استفاده شده است از مهم‌ترین و معتبرترین اسناد تاریخی اوایل عصر اسلامی‌اند و بیشتر به زبان عربی و در زمانی نوشته شده‌اند که نظام خلافت در سرزمین‌های اسلامی برقرار بود و خلیفه جانشین رسول اکرم محسوب می‌شد. عنوان خلیفه در آن زمان بالاترین مرتبه سیاسی و یکی از مقدس‌ترین درجات دینی تلقی می‌شد.^{۱۰۷} اطلاق این عنوان کلیدی برای جانشینان موقت شاهنشاهان ساسانی قرینه معتبری است که نشان می‌دهد مورخان در *خدای‌نامه پهلوی* (در این باره ← تفضلی، ص ۲۶۹-۲۷۴؛ درباره خدای‌نامه‌ها ← Shahbazi) با واژه بیدخش یا تعبیری معادل آن برخورد کرده بودند که برای ترجمه عربی آن به مشتقات مصدر استخلاف حتی خود واژه خلیفه متوسل شدند و این آشکار می‌سازد که مقام بیدخش در نیمه دوم عصر ساسانی وجود داشته و به حیات خود ادامه داده است.

با بررسی این مقام در نیمه اول عصر ساسانی، روشن می‌گردد که ساسانیان، با مداومت بخشیدن به این میراث اشکانی، به ضرورت وجود این مقام برای حفظ ثبات سیاسی پی برده بودند. با توجه به پا برجا بودن این ضرورت به‌ویژه هنگامی که شخص شاهنشاه در رأس لشکرکشی برون‌مرزی از پایتخت دور می‌ماند، فرض تداوم مقام بیدخش در نیمه دوم عصر ساسانی کاملاً منطقی و موجه می‌نماید. به نظر می‌رسد گواهی هسوخوس، که درباره تداوم حیات این واژه و عنوان همچنین مصداق آن شاهد بسیار مهمی است، نظر کریستینسن را درباره متروک شدن عنوان بیدخش پس از اوایل عصر ساسانی تضعیف می‌کند. عنوان بیدخش، در قالب متن مهم یادگار زیران نیز، نه تنها سرتاسر عصر ساسانی را درنوردید. بلکه همچنین، از طریق همین متن پهلوی، به دست ما رسیده است. با توجه به اهمیت متن یادشده در عصر ساسانی، می‌توان گفت که عنوان بیدخش در نیمه دوم عمر این سلسله زنده بود. بررسی سه نمونه یادشده نیز این فرض را تأیید می‌کند. گزارش شاهنامه از این سه نمونه و گزارش‌های دیگر منابع اوایل عصر اسلامی در این باره مکمل یکدیگرند و، علاوه بر اطلاعات مهمی که برای تصحیح یا تکمیل گزارش‌های منابع بیزانسی و ارمنی به دست می‌دهند، ضمن رفع برخی ابهام‌ها، ضرورت سیاسی تداوم مقام بیدخش را در عصر ساسانی گوشزد می‌سازند.

یادداشت‌ها

- ۱) همچنین درباره بدیش‌های ارمنستان ← مارکوارت ۱، ص ۸۳-۶۷ از اینکه بدیش در تاریخ ساسانیان به صورت بدخش دیده می‌شود، کریستینسن چنین استنباط کرده است که منشأ این عنوان ایران بوده و ارمنستان نیز مانند ساسانیان آن را از تشکیلات اشکانی برگرفته است. (← کریستینسن ۱، ص ۷)
 - ۲) مکنزی نیز تقریباً همین معنی را برای بیدخش ترجیح داده است. (Mackenzie, p. 18) →
 - ۳) درباره ولیعهدی و جانشینی در عصر ساسانیان ← زرین‌کوب، روزبه، ص ۱۱-۱۴.
 - ۴) غرامتی که ایران در این پیمان دریافت کرد پنجاه سنتناری (هر سنتناری تقریباً معادل ۵۰ کیلوگرم) طلا نقد و مستمرراً سالی پنج سنتنار (یونانی: Kentáron، لاتینی: Centarius) بود. (→ Procopius, Book II, Chapter X, paragraph 24)
 - ۵) چنان شد ز سستی که از تن بماند ز ناتندرستی به اردن بماند (فردوسی ۲، پادشاهی نوشین‌روان: بیت ۷۶۱*)
- * در این مقاله، اعداد پایان بیت‌ها شماره آنها در چاپ خالقی مطلق است.

- (۶) سپاهی بزرگ از مداین برفت بشد رام‌برزین سوی جنگ تفت (۸۹۳)
- (۷) خبر زین به شهر مداین رسید که آمد ز فرزند کسری پدید سواری برافگند نزدیک شاه (۷۹۳-۷۹۲)
- (۸) وزان پُرگناهانِ زندان‌شکن وزان خواسته کو تَبه کرد نیز که گشتند با نوش‌زاد انجمن همی بر دلِ ما نسنجد به چیز (۸۰۷) (۸۲۴)
- (۹) گسرفتنش بهتر ز کشتن بود مگش از گنه بازگشتن بود تو از کشتن او مدار ایچ باک چو خون سر خویس گیرد به خاک (۸۴۳ و ۸۴۹)

همچنین ← دینوری، ص ۷۱-۷۲.

- (۱۰) چُن آن نامه برخواند مرد کُهن شنید از فرستاده چندی سخن (۸۹۱)
- سپاهی بزرگ از مداین برفت پس آگاهی آمد سوی نوش‌زاد بشد رام‌برزین سوی جنگ تفت سپاه انجمن کرد و روزی بداد (۸۹۴-۸۹۳)
- (۱۱) چُن آگاه شد لشکر از مرگ شاه پراکنده گشتند از آن رزمگاه چو بشنید کو کشته شد پهلوان غریوان به بالین او شد دوان از آن رزمگه کس نکُشتند نیز نمودند شاد و نبردند چیز (۹۵۶-۹۵۴)
- همه رزمگه گشته زو پر خروش دلِ رام‌برزین پُر از درد و جوش (۹۵۸)

برای شرح و بررسی مفصل این رویداد ← (غفوری ۳، ص ۳۸۷-۴۱۷)

- (۱۲) نگهبانِ مرزِ مداین ز راه سواری برافگند نزدیک شاه (۷۹۳)
- بنداری (ص ۱۳۰) این عنوان را در ترجمۀ خود والی‌المدائن نوشته و از دقت سخن فردوسی کاسته است.

(۱۳) آسورستان را، به دلیل مرکزیت فرهنگی و سیاسی کشور، دلِ ایران‌شهر نیز می‌خواندند، در این باره ← ماکوارت ۲، ص ۵۱.

(۱۴) یعقوبی سپاهید جنوب را سپاهید فارس و سپاهید شمال را سپاهید آذربایجان خوانده است. خراسان را خراسان نوشته و تنها از سپاهید مغرب با همین عنوان یاد کرده است.

(۱۵) منشی‌زاده همان خوانش «آخورپتان سردار» را، که مبتنی بر بازسازی املائی واژه است و اونوالا نخستین بار در تصحیح خود آن را ذکر کرده بود، درست می‌داند؛ آذرنوش نیز، با کمی تفاوت، «آخورپتان سالار» را. اما ماهیار نوایی خوانش «آسورستان سردار» را درست دانسته و در این باره نوشته است: وجود عبارت «اسپ رمکان» (رمه‌های اسپ) در این بند مستلزم تغییر آسورستان به آخورپتان نیست. (ماهیار نوایی ۱، ص ۱۱۲)

- (۱۶) گر آن بی‌خرد سر بیچد ز داد به دشنام او لب نباید گشاد که دشنام او ویژه دشنام ماست کجا* از پی و خون و اندام ماست (۸۳۹-۸۴۰)

* کجا = که [او]

گویا انوش‌زاد را، به جهت شاد شدن از خبر مرگ پدر و شورش کردن، حرامزاده خوانده بودند:

گر او بی‌هنر شد هم از پشت ماست دلِ ما برین راستی برگواست
 زبانِ کسی کو به بد کرد یاد وزو بود بیداد بر نوش‌زاد

- همه داغ گُمن بر سِرِ انجمن مبادش زبان و مبادش دهن (۸۸۱-۸۸۳)
بسنجید با دینوری، ص ۷۲؛ نهاییه الارب، ص ۳۲۷-۳۲۸.
- (۱۷) *وُزین مرزبانانِ ایرانیان هر آن‌کس که بستند با او میان*
چو پیروزگردی مپیچان سَخُن میانشان به خنجر به دو نیم کن (۸۷۲-۸۷۳)
- (۱۸) اینان را در تاریخ به نام‌های هفتالیان، هیتالیان، هیتالیان و هون‌های سفید نیز شناخته‌اند (درباره این قوم ← مارکوآرت ۲، ص ۱۲۱-۱۲۹). تشخیص هویت دقیق آنان با دشواری‌هایی روبروست. فرای در این باره می‌نویسد: «در منابع، میان نام‌های «هیتالیان» و «هون‌های کیداری» خلط می‌شود... مشخص کردن هویت آنان دشوار است... می‌توان فرض کرد که آنان معاصر هم بودند نه اینکه یکی بودند...» (فرای، ص ۲۴۷)
- (۱۹) به تعبیر نیمه جدی اما بسیار زیبایی نظامی گنجوی:
روزی از هفته شغل‌سازی کرد ششِ دیگر به عشق‌بازی کرد (ص ۵۹۱)
ناگفته نماند که حکیم نظامی، در آغاز هفت‌بیکر، به عنوان مقدمه، مروری دارد بر تاریخ پادشاهی بهرام و، در آنجا، ضمن استفاده بسیار از شاهنامه حکیم توس، با احترام زیادی از بهرام یاد می‌کند، از جمله در «صفت پادشاهی بهرام‌گور» (ص ۵۹۰-۵۹۲) که با این ابیات آغاز می‌شود:
چون ز بهرام‌گور تاج و سریر سازورگشت و شد شکوه‌پذیر
رسم انصاف در جهان آورد عدل را سر بر آسمان آورد
قفلی غم را درش کلید آمد کز پیشِ فرخی پدید آمد
(۲۰) ← فردوسی ۱، پادشاهی بهرام‌گور:
پس آگاهی آمد به هند و به روم به ترک و به چین و به آباد بوم
که بهرام را دل به بازیست* و بس کسی را ز گیتی ندارد به کس
... به بازی همی بگذراند جهان ندانند همی آشکار و نهان
(۱۴۲۳-۱۴۲۴ و ۱۴۲۶)
- * بخوانید: بازیس
- (۲۱) *چو خاقان چین این سخن‌ها شنید ز چین و ختن لشکری برگزید*
درم داد و سر سوي ایران نهاد کسی را نیامد ز بهرام یاد
وُزان روی قیصر سپه برگرفت همه کشور روم لشکر گرفت (۱۴۲۷-۱۴۲۹)
- بسنجید با دینوری (ص ۵۷): *و طَمَعَ فِيهِ مَن كَانَ حَوْلَهُ مِنَ الْمَلُوكِ*. در منابع دیگر نیز، هیتالیان با چینیان یا ترکان خلط شده‌اند، در شرح رویدادهای این مقطع از تاریخ ایران و پادشاهی بهرام، «خاقان چین» و «خاقان ترک» آمده است؛ هرچند، با توجه به اشاره منابع چینی، احتمال کاربُرد لقب خاقان برای شاه هیتالیان وجود دارد (بسنجید با شهبازی-طبری، ص ۴۴۵، ش ۴۵۱ و ۴۵۲). از اشاره مارکوآرت نیز می‌توان چنین احتمال داد؛ زیرا منابع چینی از پدید آمدن عنوانی بسیار شبیه به عنوان خاقان میان اقوام شمال غربی در حدود سال ۴۰۲ م خبر داده‌اند. (مارکوآرت ۲، ص ۱۱۳)
- (۲۲) *بگفتند با شاه چندی درشت که بختِ فروزانت بنمود پشت*
سر مرزجویان به رزم اندرست ترا دل به بازی و بزم اندرست (۱۳۳۴-۱۳۳۵)
- نیز ← دینوری (ص ۵۷): *حَتَّى عَتَبَ عَلَيْهِ رَعِيَّتُهُ*؛ نیز بسنجید با بلعمی، ج ۱، ص ۶۴۷-۶۴۸.

- (۲۳) همه گشته نومید از آن شهریار تن و کدخدایی گرفتند خوار (۱۴۴۶)
- (۲۴) دل شاه بهرام بیدار بود وزان آگهی پُر ز تیمار بود
همی ساختی کار لشکر نهان ندانست رازش کس اندر جهان (۱۴۴۳-۱۴۴۴)
- (۲۵) ابیات ۱۴۴۸-۱۴۵۴.
- (۲۶) گُزین کرد از ایرانیان شش هزار خردمند و شایسته کارزار (۱۴۵۵)
در دینوری (ص ۵۸): هفت هزار نفر؛ درمجموع التواریخ (ص ۵۷) نیز، هفت هزار تن آمده است.
- (۲۷) برادرش را داد تخت و کلاه که تا گنج و لشکرش دارد نگاه
خردمند نرسی آزادچهر همش فرّ و دین بود و هم داد و مهر (۱۴۵۶-۱۴۵۷)
- نرسی را چنان بیان کرده که بهرام، نه تنها به هنگام این جنگ بلکه هرگاه که برای شکار از پایتخت دور می‌شد، برادرش را در تیسفون برای رسیدگی به امور کشور جانشین خود می‌ساخت. (← یعقوبی، ج ۱، ص ۱۶۳)
- (۲۸) وزان جایگه لشکر اندرکشید سوی آذربادگان برکشید (۱۴۵۸)
ثعالبی (ص ۵۵۸) نکته‌ای دیگر افزوده به این شرح که بهرام، به قصد زیارت آتشکده آذربایجان، به آن سو روانه شد. ضمناً شایع کرد که، پس از آن، برای شکار به ارمستان خواهد رفت. بسنجید با دینوری، ص ۵۸ و بلعمی، ج ۱، ص ۶۴۹. بلعمی شمار همراهان بهرام را در این زمان سیصد نفر گزارش کرده اما، در شرح وقوع جنگ نیز، همین سیصد نفر تکرار شده است.
- (۲۹) چُن از پارس لشکر فراوان نبرد چنین بود نزد بزرگان و خرد
که از جنگ بگریخت بهرام شاه وُزان سوی آذر* کشیدست راه (۱۴۵۹-۱۴۶۰)
- * در این بیت و چند بیت دیگر، آذر کوتاه شده آذربادگان است و به آذربایجان اشاره دارد.
- (۳۰) چو بهرام رخ سوی آذر نهاد فرستاده قیصر آمد چو باد
به کاخیش نرسی فرود آورد گرانمایه جایی چنانچون سزید (۱۴۶۱-۱۴۶۲)
- (۳۱) بدو گفت شد کار قیصر دراز رسولش همی دیر یابد جواز (۱۷۰۶)
بدو گفت کایدَر بماندی تو دیر ز دیدار این مرز ما گشته سیر (۱۷۳۱)
- (۳۲) این شمار از هنگام ابراز پشیمانی محفل بزرگان خودسر پس از رسیدن خبر پیروزی بهرام و از بیت
به پوزش به نزدیک نرسی شدند زگردان فزون از صد و سی شدند (۱۵۸۸)
- معلوم می‌گردد.
- (۳۳) وزان پس چو گفتارها شد کهن برآن بر نهادند یکسر سخن
کز ایران یکی مرد با آفرین فرستند نزدیک خاقان چین
... یکی موبدی بود نامش همای خردمند و با دانش و پاک‌رای
... نیشند پس نامه‌ای بنده‌وار از ایرانیان نزد آن شهریار
... پیامد ز ایران خجسته‌همای خود و نامداران پاکیزه‌رای
پیام بزرگان به خاقان بداد دل شاه توران بدان گشت شاد
- (۱۴۷۰-۱۴۷۱، ۱۴۸۳، ۱۴۸۵، ۱۴۸۹-۱۴۹۰)

- (۳۴) چنین گفت نرسی که این روی نیست
سلیحست و گنجست و مردانِ مرد
مَرین آب را در جهان جوی نیست
کز آتش به خنجر برآرند گرد (۱۴۷۴-۱۴۷۵)
- (۳۵) وزان جایگه شد سوی طیسفون
که نرسی بُد و مویدِ رهنمون (۱۶۲۶)
- (۳۶) بشد مویدِ موبدان پیش اوی
هر آن کس که بود از یلان جنگجوی (۱۵۸۵)
- (۳۷) ابیات ۱۴۹۰-۱۵۰۱.
- (۳۸) وزان روی بهرام بیدار بود
همه کارِ خاقان نگه‌دار بود (۱۵۰۹)
- (۳۹) بیاورد لشکر ز آذرگشسب
همه بی‌بُنه هر یکی با دو اسپ (۱۵۱۲)
- همی راند لشکر چو از کوه سیل
از آمل بیامد به گرگان کشید
به آمل گذشت از رو اردبیل
همی درد و رنج بزرگان کشید
ز گرگان بیامد به شهر نسا
یکی رهنمون پیش پُرکیما
... برین سان بیامد به نزدیک مرو
بپژد بدان گونه پیران تذرو
(۱۵۱۴-۱۵۱۶، ۱۵۱۹)
- دینوری (ص ۵۸) تصریح کرده است که بهرام سپاه خود را از کرانه دریا و طبرستان به سوی گرگان هدایت کرد. با این حال، شاید ذکر نام شهر آمل باعث این نتیجه‌گیری شده که مسیر سپاه از شهری و گردنه فیروزکوه بوده است. (← نوژده-طبری؛ ص ۱۳۲ پانویشت ۱؛ بسنجید با شهبازی-طبری، ص ۴۴۶، ش ۴۵۵). اما در این صورت، معنی نداشت که بهرام سپاه خود را از آذرگشسب به سوی اردبیل ببرد و باید به سوی زنجان و قزوین می‌آمد. بازتابی مبهم از مسیر سپاه بهرام در تاریخ طبری نیز دیده می‌شود (طبری، ج ۲، ص ۷۷). اما نوژده که آن را اشتباهی فاحش می‌داند که به طی دورتادور کرانه شمالی دریای کاسپین اشاره دارد. (نوژده، ص ۱۳۵ پانویشت ۳)
- (۴۰) شهری کوچک اما معروف و مهم در یک منزلی شمال شرقی مرو و از توابع این شهر که سر راه بخارا قرار داشت. (لسترنج، ص ۴۲۶؛ نیز ← مشکور ۲، ص ۷۱۰)
- (۴۱) به تدبیرِ نخچیرِ کشمیهن است
که دستوژش آنگرمِ آهرمن است (۱۵۲۱)
- (۴۲) به کشمیهن آمد به هنگامِ روز
... چنان شد ز خون خاکِ آوردگاه
که برزد سر از کوه گیتی فروز
که گفתי همی تیر بارد ز ماه (۱۵۲۴-۱۵۲۹)
- (۴۳) چو خاقان ز نخچیر بیدار شد
به دست خزوران گرفتار شد (۱۵۲۸)
- فردوسی نام شخصی را که خاقان را اسیر کرد ذکر کرده است. اما دینوری (ص ۵۹) می‌گوید که خاقان به دست خود بهرام کشته شد و زنش نیز اسیر گشت. طبری (ج ۲، ص ۷۷) نیز همین را گزارش کرده و افزوده است که زن خاقان را به خدمت آتشکده آذربایجان (آذرگشسب) گماشتند.
- (۴۴) ابیات ۱۶۰۷-۱۶۲۶. طبری (ج ۲، ص ۷۶ و ۷۷) می‌گوید: تاج خاقان را در آتشکده آذربایجان (آذرگشسب) آویختند.
- (۴۵) خراسان ترا دادم آباد دار
دلی زیردستانِ ما شاد دار
... بفرمود تا خلعتش ساختند
گرانمایه گنجی بپرداختند (۱۶۹۸ و ۱۷۰۱)
- بسنجید با طبری (ج ۲، ص ۷۷) که تختگاه نرسی را در خراسان شهر بلخ ذکر کرده است؛ اما باسورث نفوذ

ساسانیان را تا بلخ بعید دانسته و منطقهٔ مرو را سرحدّ مناطق تحت نفوذ ساسانیان در شرق تشخیص داده است (Bosworth-Tabari, p. 97, no. 248). مارکوآرت (مارکوآرت ۲، ص ۱۱۲-۱۱۳)، با اشاره به سخن طبری، متذکّر شده است که، برای مؤلف شهرستان‌های ایران‌شهر (بند دهم)، روابط نرسی با بلخ مجهول بوده و، در این منبع، تختگاه نرسی یهودگان (فرزند یزدگرد یکم از همسر یهودیش، شوشن‌دخت، دختر پیشوای یهودیان ایران) شهر خوارزم نوشته شده است. (Cf. Markwart 1931, pp. 43-44)

ناگفته نماند که، در بند دهم شهرستان‌های ایران‌شهر، به بنیانگذاری شهر خوارزم به فرمان نرسی اشاره شده است. اما الزاماً این به آن معنی نیست که شهر خوارزم تختگاه خراسان بوده باشد، همچنانکه، در بند یازدهم، از بنیانگذاری شهر مرو رود به فرمان بهرام گور سخن رفته که مسلم است پایتخت بهرام یا تختگاه خراسان نبوده است.

(۴۶) دینوری (ص ۵۷) در این باره نوشته است: فَتَعَاهَدَتِ عَظْمَاءُ الْفَارِسِ الْأَيْمَلُكُؤَا أَحَدًا مِنْ وَكَيْدِ يَزْدَجَرْدٍ لِمَا نَالَهُمْ مِنْ سُوءِ سِيرَتِهِ. بسنجید با طبری، ج ۲، ص ۷۱. طبری، در عبارتی مشابه، «العظماء و أهل البيوتات» آورده که شهبازی آن را «بزرگان و ویسپوهران» ترجمه کرده است. (شهبازی-طبری، ص ۱۲۹). در این زمان، اوضاع چنان خطرناک بود که پسر بزرگ یزدگرد، شاپور، در توطئه‌ای که برخی از اشراف ناراضی چیده بودند، کشته شد. (همان، ص ۴۳۶، ش ۴۳۱). فرای (ص ۲۴۴) بر آن است که شاپور به تاج و تخت دست یافت اما دیری نگذشت که به قتل رسید. بهرام گور به زحمت توانست پادشاهی را به خاندان خود بازگرداند. این جمله نشان می‌دهد که، در آن زمان، اوضاع برای نرسی تا چه اندازه خطرناک بوده است.

(۴۷) چُن آن نامه نزدیک نرسی رسید ز شادی دلِ پادشا بردمید
 بشد موبد موبدان پیش اوی هر آن‌کس که بود از یلان جنگجوی
 به شادی از ایران برآمد خروش نهادند هر کس به آواز گوش (۱۵۸۶-۱۵۸۴)

(۴۸) به پوزش به نزدیک نرسی شدند ز گردان فزون از صد و سی شدند (۱۵۸۸)
 چو پاسخ شود نامه بر خوب و زشت همین پوزش ما ببايد نوشت
 که گر چند رفت از بزرگان گناه بیخشد مگر نامبردار شاه (۱۵۹۳-۱۵۹۲)

(۴۹) پیدرفت نرسی که ایدون کنم که کین از دل شاه بیرون کنم (۱۵۹۴)

(۵۰) برادرش بُد یکدل و یکزبان ازو کهتر آن نامدار جوان (۸۵)

(۵۱) فردوسی ۲، پادشاهی پیروز:

نشانی که بهرام یل کرده بود ز پستی بلندی برآورده بود
 نبشته یکی عهد شاهنشهان که از ترک و ایرانیان در جهان
 کسی زین نشان هیچ برنگذرد کزان رود برتر زمین نشمرد

(پادشاهی پیروز: ۵۰-۵۲)

این نشانهٔ مرزی به صورت میل بزرگ یا مناره‌ای بود که بلعمی (ج ۱، ص ۶۶۶) دربارهٔ آن نوشته است: «و آن مناره از سنگ بنا کرده بود و روی گداخته بدو فرو گذاشته تا یک لخت شده». فردوسی نیز، در پادشاهی پیروز، از آن با واژه «مناره» یاد کرده است:

(۵۵) مناره برآرم به شمشیر و گنج ز هیتال تا کس نباشد به رنج

(۵۲) تاریخ طبری: اخشنوار. (طبری، ج ۲، ص ۸۸)

بروزبر این نام را نه اسم خاص بلکه عنوان شاهان هپتالی می‌داند که، در اصل، واژه‌ای سغدی *əxsāwandār*

است که هیتالیان، در قرن پنجم میلادی به هنگام تصرف ماوراءالنهر و تخارستان، آن را تحت تأثیر فرهنگ ایرانی به وام گرفتند (BRUNNER, p. 729). بسنجید با نظر کریستینسن (کریستینسن ۱، ص ۲۱۲، پانویشت ۲) که اصل واژه را xšēvan به معنی «شاه» دانسته است.

(۵۳) چو یسنید فرزندی خاقان که شاه
 همی بشکند عهد بهرام گور
 ... چنین گفت کز عهد شاهان داد
 ز جیحون گذر کرد خود با سپاه
 بدان تازه شد کشتن و جنگ و شور
 بگردی، نخواست خسرو نژاد
 (پادشاهی پیروز: ۵۹-۶۰، ۶۳)

(۵۴) به گرد سپه بر یکی کنده کرد
 کمندی فزون بود بالای اوی
 سرش را بپوشید و آگنده کرد
 همان سی آرش کرده پهنای اوی
 (پادشاهی پیروز: ۱۰۵-۱۰۶)

(۵۵) به گنده در افتاد با چند مرد
 ... بدین سان نگون شد سر هفت شاه
 بزرگان و شیران روز نبرد
 همه نامداران ز زین کلاه
 (پادشاهی پیروز: ۱۱۷، ۱۱۹)

منظور از شاه در بیت اخیر چند تن از پسران و برادران پیروز است که با او به این جنگ رفته بودند. بسنجید با طبری (ج ۲، ص ۸۳) که شمار اینان را هشت تن گزارش کرده است: چهار پسر و چهار برادر پیروز که همگی شاه خوانده می شدند. نوژد که در این باره نکته‌ای مطرح نکرده جز اینکه اشتباه فاحش پروکوپیوس را که شمار ایشان را سی تن نوشته متذکر شده است. (نوژد که-طبری، ص ۱۵۰-۱۵۱، پانویشت ۲)

(۵۶) «و نیز دختری بود او را نیکو روی، نام وی فیروز دخت، با عقل و تدبیر، و فیروز وی را بزرگ داشتی و با وی تدبیر کردی؛ و آن دختر را با خویشتن [به جنگ] ببرد». (بلعمی، ج ۱، ص ۶۶۵-۶۶۶)

(۵۷) شاهنامه از دختر پیروز نام نبرده اما از موبد موبدان که اردشیر نام داشته یاد کرده است:

چو در دست ایشان بود کعباد
 همان موبد موبدان اردشیر
 چو فرزندی پیروز خسرو نژاد
 ز لشکر بزرگان برنا و پیر
 (پادشاهی بلاش: ۱۳۴-۱۳۵)

دربارۀ بردن فیروز دخت و موبد موبدان همراه سپاه و اسارتشان پس از شکست پیروز ← بلعمی، ج ۱، ص ۶۶۶ و ۶۶۸

(۵۸) به تاراج داد آن سپاه و بُنه
 از ایرانیان چند بردند اسیر
 نه کس میسره دید و نه میمته
 چه افکنده بر خاک و خسته به تیر
 (پادشاهی پیروز: ۱۲۶-۱۲۷)

(۵۹) بسنجید با گزارش طبری (ج ۱، ص ۸۲-۸۳) که از جمله می‌گوید: وَأَصَابَ جُنْدَ فَارَسِ شَيْءٍ لَمْ يُصِيبْهُمُ مِثْلُهُ قَطُّ.

(۶۰) مهم است که، در هر سه روایت طبری از این جنگ، در این مرحله، فقط از سوخرا نام برده شده که، برای مهار کردن بحران، پای به میدان می‌نهد. (طبری، ج ۲، ص ۸۲-۸۳)

(۶۱) یکی پارسی بود پس نامدار
 بفرمود پیروز کایدرباش
 که خواندی ورا سوфра شهریار
 چو دستور شایسته نزد بلاش
 (پادشاهی پیروز: ۴۶؛ ۴۷)

در برخی منابع، نام سوخرا به صورت سوفرا یا سوفرا ضبط شده است (Justi, p. 305, Cf. Wolf, p. 533). با آنکه در بیشتر نسخه‌های شاهنامه، به جای سوخرا، سوفرا یا سوفرا آمده است، در بررسی نسخه‌بدل‌ها، این احتمال جدی پیش می‌آید که در اصل قدیم شاهنامه نیز، ضبط سوخرا وجود داشته نه سوفرا یا سوفرا. ضمناً بیشترین و معتبرترین منابع تاریخی این نام را با حرف خ ضبط کرده‌اند. نوژند که صورت سوفرا را ناشی از تصحیف و خلط خ و ف تشخیص داده و حدس او شامل هم خط پهلوی و هم خطوط اسلامی می‌شود (نوژند که - طبری، ص ۱۵۱، پانوش ۱). شهبازی، درباره تصحیف خ به ف، مطلبی به حاشیه نوژند که نیفزوده اما صورت سوفرا را تحت تأثیر صورت سریانی دانسته نه اشتباه کاتبان در نوشتن «ز» به جای «ر» (شهبازی - طبری، ص ۴۷، ش ۵۲۲). درباره ریشه‌شناسی سوخرا ← پایین.

۶۲) بدانگه که پیروز شد سوی جنگ یکی پهلوان جُست با رای و سنگ
 که باشد نگهبان تخت و کلاه بلاش جوان را بؤد نیکنخواه
 بدان کار شایسته بُد سوفرای یکی نامور بود و پاکیزه‌رای
 جهان‌دیده از شهر شیراز بود سپهدل و گردن‌افراز بود
 هم او مرزبان بُد به زاؤلستان به بُست و به غزنین و کاؤلستان (۲۲-۲۶)

۶۳) سوخرا نامی پس قدیم است. در کتیبه بیستون داریوش بزرگ، نامی بسیار شبیه به این نام دیده می‌شود (DB.4.83: ōuxrahyā) که پدر اوتانه (یکی از یاران داریوش در سرنگونی گئوماته یا بردیای دروغین) معرفی شده است. کنت حدس زده است که این نام با واژه سرخ و ریشه‌های اوستایی و سنسکریت آن هم‌ریشه است (Kent, p. 130 & 188). برای بررسی بیشتر زبانشناختی و تأیید حدس کنت ← صادقی، ص ۴-۵؛ نیز ← شهبازی - طبری، ص ۴۷، ش ۵۲۲.

۶۴) تفاوت تأمل‌برانگیزی که نمونه سوخرا با نمونه‌های رام‌برزین و نرسی دارد نشان می‌دهد نقش جانشین موقت شاهنشاه بیدخش در تضمین انتقال قدرت سیاسی به جانشین دائم شاهنشاه (ولیعهد) بسیار مهم بوده است، بسنجید با شهبازی - طبری، ص ۴۷۵، ش ۵۴۸.

۶۵) این پیش از تقسیم کشور در زمان خسرو انوشیروان به چهار ناحیه است که، در آن، حدود یادشده در قلمرو سپهد جنوب قرار می‌گرفت. ناگفته نماند که لقب سکانشاه به شاهدادگانی اطلاق می‌شد که در نیمه نخست عصر ساسانی در این ناحیه حکومت می‌کردند. بهرام سوم، پیش از پادشاهی، این منصب و لقب را داشت (نوژند که - طبری، ص ۸۵، پانوش ۲)؛ هرمز سوم، برادر پیروز، نیز، در زمان پدرش، حکمران سکستان بود. (شهبازی - طبری، ص ۱۴۱ و ص ۴۶۳، ش ۵۰۳، و ص ۴۷۴، ش ۵۴۵)

۶۶) پادشاهی بلاش:

سپاه پراگنده راگرد کرد بزدکوس و از دشت برخاست گرد
 فراز آمدش تیغزن صد هزار همه جنگجو از در کارزار (۳۲-۳۳)

بسنجید با سخن مسکویه (ج ۱، ص ۱۷۲): فَجَمَعَ جَموعاً کَثیرَةً مِنَ الفُرس و قَصَدَ أخصنواز مَلِکَ الهِیاطِله. شمار صد هزار غیر معقول نیست و به نظر می‌رسد حداقل لازم برای اجرای عملیات موفق بر ضد هپتالیان بوده است. اگر سوخرا با سپاهی نه پُر شمار به جنگ هپتالیان می‌رفت، دشمن را جسورتر می‌کرد و ایرانیان را در معرض شکستی دیگر قرار می‌داد. درباره بزرگی سپاه سوخرا ← پایین.

۶۷) هم‌زمان با لشکرکشی پیروز به مرزهای شرقی، لشکرهای عظیمی از ایران در قفقاز مستقر و درگیر نبرد بودند. (لازار فریبی به نقل از کریستین ۱، ص ۲۱۲-۲۱۳)

۶۸) پادشاهی بلاش، ابیات ۳۶-۴۲.

- (۶۹) من اینک به مرو آمدم کینه‌جوی نمازم* به هیتالیان رنگ و بوی
 *نمانم (متعدی)، نگذارم.
 (۷۰) پادشاهی بلاش، ابیات ۴۷-۶۰. بسنجید با سخن طبری که می‌گوید کس فرستاد و صلاهی جنگ داد و شاه هیتالی را به نابودی کامل تهدید کرد (طبری، ج ۲، ص ۸۵). نیز بسنجید با این بیت بلیغ فردوسی:
 (۶۵) به مهتر چنین گفت مردِ دبیر که این نامه پُرگُرز و تیغ است و تیر
 (۷۱) اسیران و آن خواسته هرچه هست کز آن رزمگه آمد شُست به دست
 همه بازخواهم به شمشیر کین به مرو آورم خاکِ توران زمین (۵۵-۵۶)
 (۷۲) پادشاهی بلاش، ابیات ۶۷-۷۸.
 (۷۳) به کشمیهن آورد چندان سپاه که بر چرخ خورشید گم کرد راه
 ...چُن آگاهی آمد سوی خوشنواز به دشت آمد و جنگ را کرد ساز
 به بیکند شد رزمگاهی گزید که چرخ روان روی هامون ندید
 وزین روی پُرکینه دل سو فرای به کردارِ باد اندر آمد ز جای (۸۲، ۸۴-۸۶)
 (۷۴) پادشاهی بلاش، ابیات ۹۰-۱۰۵. جنگ سوخرا با اخشنواز را یعقوبی (ج ۱، ص ۱۶۳) بسنجید با نولدکه-طبری، ص ۱۶۰، پانوش (۲) نیز گزارش کرده است.
 (۷۵) همی تاخت* و پیش کهن دژ رسید به‌ره‌بر بسی کشته و خسته دید (۱۰۲)
 * بخوانید: تاخُ
 مراد از کهن دژ باید برج و باروی بیکند باشد و آن، همچنان‌که اشاره شد، بسیار مستحکم بود و، از استواری، به آن شارسران روئین می‌گفتند (نرشخی، ص ۶۱). بسنجید با نظر منشی‌زاده (Monchi-zadeh 1975, pp. 194, 219, 229-230) که رویین دژ و دژ رویین را با بیکند یکی دانسته است.
 (۷۶) پادشاهی بلاش، ابیات ۱۱۴-۱۲۶.
 (۷۷) عموماً این مطلب را از سخنی برداشت کرده‌اند که لازار به یکی از سرداران ایرانی به نام گُشنسپاد نسبت داده است. (← کریستین ۱، ص ۲۱۳؛ شهبازی-طبری، ص ۴۷۴، ش ۵۴۴ و ص ۴۸۱ ش ۵۶۹؛ بسنجید با مارکوآرت ۲، ص ۱۲۹)
 (۷۸) این منطقه پیشتر سابقه مبادله بر سر توافق سیاسی داشت. (← کریستین ۲، ص ۵۳، پانوش ۴؛ بسنجید با مارکوآرت ۲، ص ۱۱۹)
 (۷۹) پیشروی هیتالیان به سوی جنوب خراسان امر بعیدی نیست. مارکوآرت، براساس گزارش طبری، بر آن است که حدود سیستان، زابلستان، بُست، غزنین، و کابلستان، در پی شکست پیروز، به دست هیتالیان افتاد و، تا زمان خسرو انوشیروان، در تصرف آنان بود (مارکوآرت ۲، ص ۸۳ و ۷۴-۷۵). اما این قول شاید اغراق‌آمیز باشد و، با توجه به اهمیت ویژه سیستان برای ساسانیان و شخص سوخرا، منطقی است که، به دست سوخرا و در چارچوب توافق صلح با هیتالیان، در ازای صرف نظر از حدود شرقی تابع سیستان، بازپس گرفته شده باشد. ناگفته نماند که مقام پیشین سوخرا را همه منابع مرزبان سگستان نوشته‌اند و طبری افزوده است که او، با حفظ این مقام، جانشین شاه در تیسفون شد. (طبری، ج ۲، ص ۸۶: اِسْتَخْلَفَ عَلِيَّ مَدِيْنَةَ طَيْسَبُوْنَ وَ مَدِيْنَةَ بَهْرَسِيْر - وَ كَانَتْ مَحَلَّةَ الْمُلُوكِ - سُوخْرَا... كَانَّ يَلِيَّ مَعَهُمَا سَجِسْتَانَ)
 بسنجید با بیت شماره ۲۶ در پادشاهی بلاش:
 هم او مرزبان بُد به زاوُلستان به بُست و به غزنین و کاوُلستان (۲۶)

بدین قرار، چگونه ممکن بود سوخرا این ناحیه مهم را به دست هپتالیان وانهد و آنگاه صلح سوخرا با آنان را موفقیت تلقی کند؟

۸۰) در طول تاریخ، ازدواج‌های سیاسی تمهیدی بوده است برای کاهش تنش میان طرف‌های متخاصم و زمینه‌ای برای استقرار صلحی نسبتاً پایدار. نولدکه، بر اساس گزارش یوشع ستون‌نشین (ازدواج اخشنوار با دختر پیروز)، گمان کرده که روایت منابع اوایل عصر اسلامی در آزاد شدن دختر پیروز همراه دیگر اسیران نادرست و تحریف‌آمیز است (طبری-نولدکه، ص ۱۶۱، ش ۱؛ بسنجید با شهبازی-طبری، ص ۴۷۷، ص ۵۶۵ و ۵۶۸). اما - با فرض اینکه ازدواج اخشنوار با دختر پیروز، در کنار آزادی اسیران، بخش مهم دیگری از توافقنامه صلح بوده - دو روایت متناقض نیستند.

۸۱) چو بشنید پیغام او سو فرای
بیاورد لشکر به پرده سرای
... بیامد فرستاده خوشنواز
بگفت آنچه بود آشکارا و راز
چنین گفت لشکر که فرمان تراست
بدین آشتی رای و پیمان تراست
(پادشاهی بلاش، ۱۲۷؛ ۱۲۹-۱۳۰)

۸۲) اگر جنگ سازیم با خوشنواز
شود کار بی سود بر ما دراز
گشود آنک دارد از ایران اسیر
قباد جهانجوی و چون اردشیر
(۱۳۶-۱۳۷)

۸۳) پروکوپوس نیز مانند طبری از دو جنگ پیروز با هپتالیان سخن گفته است (Procopius; I, III&IV). در این باره - مشکور ۱، ج ۱، ص ۶۱۷-۶۲۱ (جنگ نخست پیروز با هپتالیان) و ص ۶۲۱-۶۲۶ (جنگ دوم پیروز با هپتالیان).

۸۴) بسنجید با گزارش طبری: و جعل اخشنوار یمشع من محاربه و یسکزهها لآن جل محاربه التورک انما هو بالخداع و المکر و المکایده (طبری، ج ۲، ص ۸۶-۸۷)

۸۵) بهتر است بگوییم اموال سلطنتی به ویژه تاج شاهنشاهی پیروز و خزانه‌ای که سپاه با خود حمل می‌کرد. منابع اوایل عصر اسلامی در اینجا دچار اغراق شده‌اند و این مطلب را چنان گزارش کرده‌اند که گویی هپتالیان هرچه غنیمت از سپاه پیروز گرفته بودند بازپس دادند. (برای نمونه - طبری، ج ۲، ص ۸۶؛ ارتجاع الأموال؛ نیز - بلعمی، ج ۱، ص ۶۷۱: «سوفرای گفت: از ایدر نروم تا هرچه از لشکرگاه وی برگرفتی - تا یکی رشته - همه را بازفرستی». اما یعقوبی (ج ۱، ص ۱۶۳: «کُل ما حواه من خزائن فیروز») صرفاً از خزائن سخن گفته است. سخن شاهنامه (ابیات ۵۵ و ۵۶ و ۱۲۱-۱۲۳) به طبری و بلعمی نزدیک است.

۸۶) نولدکه یگانه واقعیت ماجرا را مجبور شدن سوخرا به بستن پیمانی سنگین با هپتالیان می‌داند. (نولدکه-طبری، ص ۱۵۱، پانوش ۱ و ص ۱۶۱، پانوش ۱)؛ نیز - کریستینسن ۲، ص ۱۰۱، پانوش ۳. مارکوآرت نیز، با ارجاع به نولدکه، روایت رویارویی سوخرا با هپتالیان را به کلی جعلی دانسته است. (مارکوآرت ۲، ص ۱۲۹، پانوش ۱۴۵)

۸۷) بی‌گمان شاهنامه و منابع اوایل عصر اسلامی، با «مسکوت» گذاشتن امتیازهای ارضی و مالی متقابل که سوخرا در مذاکرات صلح به هپتالیان داد، درباره موفقیت او اغراق کرده‌اند و گرنه اطلاعاتی که مطرح کرده‌اند دور از واقع نیست.

۸۸) لازار، در این گزارش، از زرمهر سخن می‌گوید. ناگفته نماند که کریستینسن (کریستینسن ۱، ص ۲۱۲، پانوش ۶) سوخرا (نام خانوادگی) و زرمهر (نام) را یک تن تشخیص داده است. با فرض درست بودن این نظر، گزارش لازار، به لحاظ حضور سوخرا در این منطقه، با گزارش‌های فارسی-عربی اوایل عصر اسلامی تناقض ندارد؛ چون می‌توان این امر را کاملاً محتمل دانست که سوخرا، برای کمک به سپاهیان ایران در منطقه ارمنستان،

از تیسفون به قفقاز رفته باشد.

۸۹) پرسش از روی دیگر سکه نیز فرض کریستینسن را به چالش می‌کشد: با ورود دو رقیب دیرینه (شاپور و سوخرا) به پایتخت، چرا جنگ قدرت درنگرفت. درنگرفتن جنگ قدرت نمودار آن است که جانشین موقت قانونی شاهنشاه در پایتخت از پیش تعیین شده بود و، از این انتصاب نوعاً، در منابع اوایل عصر اسلامی به صراحت و تأکید یاد شده است. ضمناً، در هیچیک از منابع، به وقوع جنگ قدرت در پایتخت میان سوخرا و شاپور مقارن با مرگ پیروز کمترین اشاره‌ای نرفته است.

۹۰) تنها شورش زریر، برادر دیگر پیروز، در ارمنستان یا آذربایجان گزارش شده که سوخرا آن را، به کمک ارمنیان، سرکوب کرد (کریستینسن ۱، ص ۲۱۳). واگذاری سرکوب زریر به ارمنیان نشان می‌دهد سوخرا همه نیروهای ایرانی را از شمال غرب ایران به جبهه خراسان منتقل کرده بود.

۹۱) کریستینسن، با وجود اهمیتی که برای گزارش طبری درباره نرسی (برادر بهرام گور) قایل شده، درباره سوخرا و نقش او در مهار بحرانی به مراتب شدیدتر از زمان بهرام گور، این مطلب را مسکوت گذاشته است.

۹۲) رخدادی همیشگی در تاریخ ایران، که، برای آن، نمونه‌های فراوانی می‌توان سراغ گرفت، از جمله وقوع فتنه غز با شکست سپاه سلجوقی؛ فاجعه هجوم مغول با شکست سپاه خوارزمشاهی؛ هجوم‌های گهگاهی اوزبکان و سپس ترکمانان به خراسان در پی ضعف حکومت مرکزی ایران که تا همین اواخر و در دوره قاجار حتی تا شاهرود و سمنان پیش می‌آمدند. نوژدکه، با اشاره به دور بودن گرگان از قلمرو هپتالیان، درباره هجوم به داخل قلمرو ایران می‌گوید: «باید متوجه بود که امرای نیمه‌وحشی اراضی جیحون همواره قبایل وحشی بیابان‌های وسیع ترکمنستان را وای داشتند تا به ایرانیان صدمه و آزار برسانند» (نوژدکه- طبری، ص ۱۶۰، ش ۱). طبری (ج ۲، ص ۸۲)، به صراحت، از حمله هپتالیان به داخل خراسان و موفقیت سوخرا در بیرون راندن آنان از این منطقه یاد کرده است.

۹۳) طبری، ج ۲، ص ۸۷: حَتَّى إِذَا اسْتَقَرَّتْ حَقِيقَةُ خَبَرِهِ عِنْدَ سُوخْرَا.

۹۴) روشن نیست که این شورش دقیقاً در کجا رخ داده بود. اما از یاری ارمنیان در سرکوب آن برمی‌آید که یا در آذربایجان بوده یا در منطقه قفقاز.

۹۵) می‌توان گفت هپتالیان، پس از تصرف مرو و مرورود، دست کم تا هرات پیشروی و این شهر را نیز تسخیر کرده بودند (← کریستینسن ۲، ص ۱۰۰). به نظر مارکوآرت، هپتالیان نه تنها بادغیس و هرات را تصرف کردند بلکه زابلستان نیز پایکوب ستوران آنان شد. (مارکوآرت ۲، ص ۸۳ و ۷۴-۷۴)

۹۶) بر اساس یکی از روایت‌های طبری، اخشنوار سپاهی به نبرد با سوخرا فرستاد و شکست خورد. در آغاز این روایت، طبری می‌گوید، با رسیدن خبر مرگ پیروز، سوخرا بی‌درنگ عازم [خراسان] شد (نوژدکه- طبری، ص ۱۵۶). به نظر می‌رسد که این گزارش با روایت شاهنامه (رویارویی مستقیم سوخرا با خود خوشنواز، پادشاهی بلاش: ابیات ۸۴-۱۱۴) تفاوت دارد.

۹۷) یعقوبی نیز مانند فردوسی از رویارویی مستقیم سوخرا با شاه ترکان (هپتالیان) یاد کرده اما از پیروزی قاطع سوخرا سخن نگفته است (نوژدکه- طبری، ص ۱۶۰، ش ۲). او این نکته مهم و مغفول از دید نوژدکه و کریستینسن را نیز متذکر شده که، چون سوخرا توانست شاه ترکان را در جنگ به ستوه آورد، هپتالیان به مذاکره صلح متمایل گشتند (یعقوبی، ج ۱، ص ۱۶۳؛ بسنجید مشکور ۱، ج ۱، ص ۶۴۰)

۹۸) نه بر اساس اسنادی که همراه سپاه بود، آن گونه که در روایتی دیگر (نوژدکه- طبری، ص ۱۵۷) آمده است. بیان بلعمی در اینجا سخت مغشوش است. او می‌گوید که پیروز تعویذی به بازو داشت که نشانی گنج‌هایش در آن نوشته شده بود. سپس، در ادامه سخن و در اشاره به آن، واژه دیوان را به کار برده است؛ در حالی که به کاغذی که در بازوبندی جای گرفته دفتر هم نمی‌توان اطلاق کرد (← بلعمی، ج ۱، ص ۶۷۱). البته

این نیز محتمل است که دفاتری از دیوان سپاه همراه سپاه پیروز بوده که، به موجب بخشی از توافق‌نامه صلح، همراه با خزانه سپاه به سوخرا مسترد شده است.

۹۹) بیشتر منابع چنین آورده‌اند؛ از جمله مسکویه (ج ۱، ص ۱۷۲) گزارش کرده است که سوخرا، بر اساس دفاتر دیوان، توانست بیشتر اموال خزانه سپاه فیروز را، به رغم اکراه اخشنوار، در مذاکره، با تحکم بازپس گیرد. ۱۰۰) بسنجید با ایبات زیر از شاهنامه:

پُند سو فرای از جهان بی‌همال
نیودی جز آن چیز کو خواستی
همی رفت ازین گونه تا چارسال
جهان را به رای خود آراستی
(پادشاهی بلاش: ۱۸۳-۱۸۴)

همی راند کار جهان سو فرای
همه کار او پهلوان راندی
قیاد اندر ایران بُند کدخدای
کسی را بر شاه ننشاندی
نه موبد بُد او را نه فرمان و رای
جهان پُر ز دستوری سو فرای
(پادشاهی قباد: ۲۴-۲۶)

۱۰۱) به‌ویژه با وجود رقیبان سیاسی سرسخت و خطرناکی مانند شاپور مهران که منتظر کوچکترین خطا یا وضعی از سوخرا بودند.

۱۰۲) بسنجید با سخن ابن قتیبه که نوشته است: در پی موقعت سوخرا در برابر هپتالیان، شأن و منزلتش فزونی گرفت. (ابن قتیبه، ص ۶۶۲: فَشَرَفَتْ مَنَزِلَتَهُ شُوخْرًا)

۱۰۳) همی چامه‌گو سو فر را ستود
به بریط همی رزم ترکان سرود
(پادشاهی بلاش: ۱۸۵، بسنجید با شهبازی-طبری، ص ۴۷۴، ش ۵۴۶)

۱۰۴) ابن اثیر (ص ۴۳۶) نیز، در گزارش متأخر خود، واژه نایب آورده است. اشاره به عنوان «دبیر» در این قسمت از گزارش نه‌ایه‌الآرب (ص ۳۲۶-۳۲۷)، به احتمال قوی، باید تحریفی از «سپاهبد» باشد زیرا میان مناصب دیوانی و نظامی در عصر ساسانی، بر اساس نظام طبقاتی، تفکیک کاملی وجود داشت و شاه به جانشین خود (مخاطب‌نامه) صراحتاً دستور بسیج سپاه و فرماندهی جنگ با انوشزاد و شورشیان را داده است.

۱۰۵) اسْتَخْلَفَ أَخَاهُ نَرْسِي عَلِي الْمَلِكَةَ (يعقوبی، ج ۱، ص ۶۳)؛ وَ اسْتَخْلَفَ عَلِي مَلِكِهِ أَخَاهُ نَرْسِي (دینوری، ص ۵۸)؛ وَ اسْتَخْلَفَ أَخَاهُ نَرْسِي عَلِي الْمَلِك (نعالی، ص ۵۵۸).

۱۰۶) مسکویه، ج ۱، ص ۱۷۲: كَانَ سُوخْرًا يُخَلِّفُهُ عَلِي مَدِينَةَ الْمَلِكِ بِالْمَدَائِنِ؛ دینوری، ص ۶۱: وَ خَلَّفَ عَلِي مَلِكِهِ رَجُلًا... يُسَمَّى سُوخْرًا.

۱۰۷) برای نمونه، بسنجید با کاربرد پُرسامد این واژه در متن تاریخ بلعمی برای بیان وصایت و جانشینی در سلسله پیامبران از شیث، خلیفه حضرت آدم، به بعد (بلعمی، ج ۱، ص ۷۷ به بعد).

منابع

- ابن اثیر، عزالدین ابی الحسن علی بن محمد، الکامل فی التاریخ، دار صادر، بیروت ۲۰۰۰.
ابن بلخی، فارسنامه، تصحیح و تحشیه گای لسترنج و رینولد آلن نیکلسن، با توضیح منصور رستگار فسایی، شیراز، بنیاد فارس‌شناسی، شیراز ۱۳۷۴.
ابن فقیه، ابو عبدالله احمد بن محمد بن اسحاق الهمدانی، البلدان، تحقیق یوسف الهادی، عالم‌الکتب، بیروت ۱۹۹۶.

- ابن قتیبه دینوری، ابی محمد عبدالله بن مسلم، المعارف، حَقَّقَهُ و قَدَّمَ لَهُ ثروت عکاشه، دارالمعارف، الطَّبَعَةُ الثَّانِيَةُ مُنْفَعَهُ، قاهره ۱۹۶۹.
- بارتولد، واسیلی ولادیمیروویچ، ترکستان‌نامه، ترجمه کریم کشاورز، آگاه، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۶.
- بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد، تاریخ‌نامه طبری، به تصحیح محمد روشن، سروش، چاپ دوم، تهران ۱۳۸۰.
- بُنداری، فتح بن علی، الشاهنامه، تحقیق عبدالوهاب عزام، مطبعة دارالکتب المصریة، قاهره ۱۹۳۲.
- بیانی، شیرین، تیسفون و بغداد در گذر تاریخ، جامی، تهران ۱۳۷۷.
- پیگولوشکایا، نینا ویکتورونا، شهرهای ایران در روزگار پارتیان و ساسانیان، ترجمه عنایت‌الله رضا، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ سوم، تهران ۱۳۷۷.
- ثعالی، عبدالملک بن محمد، عَزُزُّ أَخْبَارِ مُلُوكِ الْفَرَسِ وَسَيَرُهُمْ، به تصحیح زوتنبرگ، پاریس ۱۹۰۰.
- تفضلی، احمد، تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام، به کوشش ژاله آموزگار، سخن، تهران ۱۳۷۶.
- خوارزمی، ابو عبدالله، مفاتیح‌العلوم، ترجمه حسین خدیوجم، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۲.
- دینوری، أبوحنیفه احمد بن داود، الْأَخْبَارُ الطَّوَالِ، تصحیح فلاذیمیر جرجاس، بریل، لیدن ۱۸۸۸.
- زَیْنِ کُوب، روزبه، «ولیعهد و مسئله جانشینی در عصر ساسانی»، باستان‌شناسی و تاریخ، سال ۱۴، ش ۲، پیاپی ۲۸ (بهار و تابستان ۱۳۷۹).
- شهبازی، علیرضا شاپور، جهان‌داری در ایشور بزرگ، دانشگاه پهلوی، چاپ یکم، شیراز ۱۳۵۰.
- شهبازی-طبری، تاریخ ساسانیان: ترجمه «بخش ساسانیان» از کتاب تاریخ طبری و مقایسه آن با تاریخ بلعمی، مرکز نشر دانشگاهی، تهران ۱۳۸۹.
- صادقی، علی اشرف، «فوائد زبانی و لغوی تصحیح الفصح ابن دُرستویه فسائی»، ویژه‌نامه فرهنگ‌نویسی (فرهنگستان)، جلد ۷ (دی ماه ۱۳۹۲)، ص ۲۲ تا ۳۳.
- طبری، ابی جعفر محمد بن جریر، تاریخ الطبری (تاریخ الأمم و الملوک). تحقیق محمدابوالفضل ابراهیم، دارالتراث، بیروت ۱۹۶۰.
- غفوری (۱)، فرزین، «ارزش شاهنامه در گزارش نبرد انطاکیه»، نامه انجمن (فصلنامه انجمن آثار و مفاخر فرهنگی)، سال ۷، شماره ۱ (ویژه شاهنامه، بهار ۱۳۸۶).
- (۲)، «رام برزین در شاهنامه فردوسی و مقام بیدخش در عصر ساسانی»، مجموعه مقالات فردوسی‌پژوهی، دفتر اول، به کوشش منوچهر اکبری، خانه کتاب، تهران ۱۳۹۰.
- (۳)، «ارزش شاهنامه در گزارش سرگذشت انوشزاد»، مجموعه مقالات همایش هزاره شاهنامه به کوشش محمدجعفر یاحقی، فرهنگستان زبان و ادب فارسی (نشر آثار)، تهران ۱۳۹۲.
- فرای، ریچارد، «تاریخ سیاسی ایران در دوره ساسانیان»، تاریخ ایران پژوهش دانشگاه کمبریج، گردآوری زیر نظر احسان یارشاطر، ج ۳، بخش یکم، ترجمه حسن انوشه، امیرکبیر، چاپ سوم، تهران ۱۳۸۰.
- فردوسی (۱)، ابوالقاسم، شاهنامه فردوسی (دفتر ششم)، به کوشش جلال خالقی مطلق و محمود امیدسالار،

- کانون فردوسی (مرکز پژوهش حماسه‌های ایرانی وابسته به مرکز دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی)، چاپ سوم، تهران ۱۳۸۹.
- (۲)، شاهنامه‌فردوسی (دفتر هفتم)، به کوشش جلال خالقی مطلق و ابوالفضل خطیبی، کانون فردوسی (مرکز پژوهش حماسه‌های ایرانی وابسته به مرکز دایرة‌المعارف بزرگ اسلامی)، چاپ سوم، تهران ۱۳۸۹.
- کریستین (۱)، آرتور امانوئل، ایران در زمان ساسانیان، ترجمه رشید یاسمی، ویراسته حسن رضائی باغبیدی، صدای معاصر، چاپ چهارم، تهران ۱۳۸۴.
- (۲)، سلطنت قباد و ظهور مزدک، ترجمه احمد بیرشک، طهوری، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۴.
- (۳)، «فردوسی و حماسه ملی ایران»، ترجمه سیروس ذکاء، فصلنامه هستی، سال اول، ش ۱ (بهار ۱۳۷۲).
- گردیزی، ابوسعید عبدالحی، زین‌الأخبار، تصحیح عبدالحی حبیبی، ذبیای کتاب، تهران ۱۳۶۳.
- لسترینج، گای، جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، ترجمه محمود عرفان، انتشارات علمی و فرهنگی، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۴.
- مارکوارت (۱)، یوزف، ایرانشهر در جغرافیای بطلمیوس، ترجمه مریم میراحمدی، طهوری، تهران ۱۳۸۳.
- (۲)، ایرانشهر بر مبنای جغرافیای موسی خوزنی، ترجمه مریم میراحمدی، اطلاعات، تهران ۱۳۷۳.
- ماهیاری‌نوبی (۱)، یحیی، «نکته‌ای چند درباره تصحیح و ترجمه متن پهلوی خسرو قبادان و ریدک از اوئوالا، نشریه دانشکده ادبیات تبریز، سال ۷، ش ۱ (خرداد ۱۳۳۴).
- (۲)، یادگار زریران، اساطیر، تهران ۱۳۷۴.
- مُجْمَلُ التَّوَارِيخِ وَ الْقِصَصِ، از نواده مُهَلَّب بن محمد بن شادی، به تصحیح سیف‌الدین نجم‌آبادی و زیگفرید ویر؛ دومونده، نیکاروزن ۲۰۰۰.
- مسکویه، ابوعلی احمد بن محمد، تجارب‌الأمم، تحقیق ابوالقاسم امامی، سروش، الطبعة الثانية، تهران ۱۳۷۹.
- مشکور (۱)، محمد جواد، تاریخ سیاسی ساسانیان، ذبیای کتاب، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۷.
- (۲)، جغرافیای تاریخی ایران باستان، ذبیای کتاب، تهران ۱۳۷۱.
- نرشخی، ابوبکر محمد بن جعفر، تاریخ بخارا، ترجمه ابونصر احمد بن محمد بن نصر القباوی، تلخیص محمد بن زفر بن عمر، تحقیق محمد تقی مدرس رضوی، توس، چاپ دوم، تهران ۱۳۶۳.
- نظامی گنجوی، الیاس بن یوسف، خمسة نظامی، هرمس، تهران ۱۳۸۵.
- نولدکه-طبری، تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان، ترجمه عباس زریاب خویی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ دوم، تهران ۱۳۷۸.
- نهاية الأرب فی أخبار الفرس و العرب، به تصحیح محمدتقی دانش‌پژوه، انجمن آثار و مفاخر فرهنگی، تهران ۱۳۷۵.
- هیتس (۱)، والتر، یافته‌های تازه از ایران باستان، ترجمه پرویز رجبی، ققنوس، تهران ۱۳۸۵.
- (۲)، داریوش و ایرانیان: تاریخ فرهنگ و تمدن هخامنشیان، ترجمه پرویز رجبی، نشر ماهی، تهران ۱۳۸۷.

- یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب، تاریخ‌الیعقوبی، دار صادر، بیروت ۱۹۶۰.
- Azarnouche**, Samra (2013), "Husraw ī Kawādān ud rēdag", *Studia Iranica (Cahier 49)*, Association pour l'avancement des études iraniennes, Paris.
- Bailey**, H.W. (1930), *To the Zamas-Namak I*, In Bulletin of The School of Oriental and African Studies (BSOAS), Vol. 6.
- Bosworth-Tabari**: Bosworth, C.E. (1999), *The History of Al-Tabari (vol. V): The sāsānids, The Byzantines, The Lakmids and Yemen*, translated and annotated by C.E. Bosworth, State University of New York Press.
- Boyce**, Mary (1957), "The Parthian 'Gōsān' and Iranian Minstrel Tradition", *The Journal of the Royal Asiatic Society of Great Britain and Ireland*, No. 1/2 (Apr. 1957).
- Brunner**, C. J. (1985), "aḵšonvār", in Yarshater, Ehsan(ed.); *Encyclopaedia Iranica*, Encyclopaedia Iranica Foundation, Routledge & Kegan Paul, London & Boston, Vol. I, pp. 729-730.
- Daryae**, Touraj (2002), *Šahrestānḥā ī Ērānšahr*, Mazda Publishers, Costa Mesa- California.
- , 2003, The Ideal King in The Sasanian World, *Nāme-ye Irān-e Bāstān*, Vol.3, No.1 (Spring and Summer 2003).
- Frye**, Richard N. (1962), "Some Early Iranian Titles", *Oriens*, vol. 15, pp. 352-359.
- Gignoux**, Philippe & Gyselen, Rika (1987), *Bulles et sceaux sassanides de diverses collections*, *Studia Iranica*, cahier 4, Paris.
- Gignoux**, Philippe & Gyselen, Rika, (1982), *sceaux sassanides de diverses collections privées*, Editions Peeters, Leuven.
- Gnoli**, Gherardo (1985), "The Quadripartition of The Sassanian Empire", *East and West*, New Series, Vol.35, Nos. 1-3, IsMEO, Rome.
- Greatrex**, G. & Lieu, S.N.C. (2002), *The Roman Eastern Frontier And The Persian Wars*, part II; Routledge, London, First Pub.
- Henning**, W. B. (1961), "A Sassanian Silver Bowl from Georgia", *BSOAS*, Vol. XXIV, part 2.
- Humbach, Helmut & Skjærvø, Prods O. (1983), *The Sassanian Inscription of Paikuli*, Dr. Ludwig Reichert Verlag, Wiesbaden.
- Justi**, Ferdinand, (1895), *Iranisches Namenbuch*, Elwert'sche Verlagsbuchhandlung, Marburg.
- Kent**, Roland G., 1953; *Old Persian: Grammar, Texts, Lexicon*, American Oriental Series, vol.33, American Oriental Society, New Haven, Second Edition.
- Khaleghi Motlagh**, Djalal (1987), "Anōšazād", in: Yarshater, Ehsan(ed.), *Encyclopaedia Iranica*, Encyclopaedia Iranica Foundation, Routledge & Kegan Paul, London & New York, First

Pub.

- Lazare de Pharbe** (1869), Histoire d'Arménie, In *Collection des historiens anciens et modernes de l'Arménie*, traduit et édité par Victor Langlois, Firmin Didot frères, fils et cie., Paris.
- (Ghazar P'arpec'i's) (1985), *History of The Armenians*, translated by Robert Bedrosian, New York.
- Lukonin**, Vladimir G. (1983), "Political, Social and Administrative Institutions, Taxes and Trade", *The Cambridge History of Iran*, vol. III/2, Ehsan Yarshater (ed.), Cambridge.
- Mackenzie**, D.N. (1990), *A Concise Pahlavi Dictionary*, Oxford University Press, London, Reprinted.
- Markwart**, Josef (1931), *A Catalogue of The Provincial Capitals of Ērānshahr*, Edited by G. Messina, Pontificio Instituto Biblico, Roma.
- , (1938); *Werhot und Arang: Untersuchungen zur mythischen und Geschichtlichen Landeskunde von Osriran*, E. J. Brill, Leiden
- Monchi-zadeh** Davoud (1975), *Topographisch-historische Studien zum iranischen Nationalepos*, Deutsche Morgenländische Gesellschaft, Wiesbaden.
- , (1982), *Xus-rōv i Kavādān ut Rētak*, *Acta Iranica* 22: Monumentum Georg Morgenstierne II, Brill, Leiden.
- Nöldeke**, Theodor (1930), *The Iranian National Epic or the Shahnamah*, Bombay.
- Nyberg**, Henrik S. (1974), *A Manual of Pahlavi II*, Otto Harrassowitz, Wiesbaden.
- Procopius** (1954), *History of The Wars*, H.B. Dewing (trans.), Harvard University Press.
- Schmitt**, Rüdiger (2003), "Hesychius", in Yarshater, Ehsan(ed.); *Encyclopaedia Iranica*, Encyclopaedia Iranica Foundation, Routledge & Kegan Paul, London & New York, First Pub., vol. XII, Fasc. 3, pp. 306-308.
- Shahbazi**, A.Sh. (1990), "On The Xwadāy-Nāmag", *Acta Iranica* 30: *papers in Honor of Professor Ehsan Yarshater*, (Troisiem Serie, vol.XVI), Brill, Leiden.
- Shayegan**, Rahim (2011), *Arsacids and Sasanians: Political Ideology in Post-Hellenistic and Late Antique Persia*, Cambridge & New York, Cambridge University Press.
- Sprengling**, Martin (1953), *Third Century Iran: Šāpor and Kartir*, University of Chicago (Oriental Institute), Chicago.
- Sundermann**, Werner (1990), "Bīdaxs", in Yarshater, Ehsan(ed.), *Encyclopaedia Iranica*, Encyclopaedia Iranica Foundation, Routledge & Kegan Paul, London & New York, vol. IV, fasc.3, pp. 242-244.
- Tafazzoli**, Ahmad (2002), *Sasanian Society*, Bibliotheca Persica Press, New York.

- Wenke, R. J.** (1981), "Elymeans, Parthians and The Evolution of Empires in Southwestern Iran", *Journal of The American Oriental Society*, vol. 101, no. 3.
- Widengren, G.** (1987), "Āsōrīstān", in Yarshater, Ehsan(ed.) *Encyclopaedia Iranica*, Encyclopaedia Iranica Foundation, Routledge & Kegan Paul, London & New York, vol. II, fasc. 8, pp. 785-786.
- Wolff, Fritz** (1935), *Glossar zu Firdosis Schahname*, Herausgegeben von der Notgemeinschaft der Deutschen Wissenschaft in Verbindung mit der deutschen morgenlandischen Gesellschaft, Berlin.

□

